

DARWAG

فصلنامه کودکان



April 1999 - Vol 3 - Nr 6

شماره ۶ ... سال سوم - آوریل ۹۹



سخنی با شما

دوستان خوب سلام!

بیاد دارید هنگامی که "داروگ" شماره یک را معرفی کردم، نوشتم: سوت آغاز به کارش را من زده‌ام، ولی باید به همت شما و بوسیله خودتان به کارش ادامه دهد. آرزویم این بود که "داروگ" را بدهم دست خودتان، کارهایتان را ببینم و بشنیم و برایتان کف بزنم! آن موقع این آرزو بود و امروز با همکاری شماها دارد شکل واقعیت پیدا می‌کند. هر نامه، هر قصه، هر طرح و هر پیغامی که از شما می‌رسد، من و "داروگ" را قدم‌ها به آرزویمان نزدیک می‌کند. از این بابت به خودم و شما تبریک می‌گویم.

به خاطر می‌آورید که نوشته بودم "داروگ" فصل نامه کودک است و مفهوم کودک را طبق موازین کنوانسیون حقوق کودک، تا هجده سال، در نظر گرفته است. گفته بودم که "داروگ" نشریه کودکانی است که می‌توانند کاملاً بخوانند و بنویسند، در واقع از هشت سال به بالا. خوب حالا اگر همه این چیزها را به خاطر دارید، باید مسائلی را با شما در میان بگذارم.

در مورد این که "داروگ" نشریه چیست؟ باید با هم گپ بزنیم. من "داروگ" را برای هشت سال به بالا، که از نظر خودم تا ۱۶ سال بود، در نظر داشتم. از نامه‌ها و تماس‌ها و خبرهایی که برایم رسید، فهمیدم از یک طرف دوستان خیلی خیلی کوچولویی از "داروگ" خوششان آمده، دوستش دارند و به خاطر صفحه‌های رنگی‌شان حتی آن را در کتابخانه خودشان می‌گذارند و یا عکس‌هایش را قیچی می‌کنند و به در و دیوار اتاقشان می‌زنند و یا روی کاغذ سفید یا رنگی می‌چسباندند؛ قصه "ستاره و سنگ" را دوست دارند، نیما و صبا را می‌شناسند و... از طرف دیگر، دوستان ۱۲، ۱۳، ۱۴ و حتی ۱۹ و ۲۰ ساله هم "داروگ" را می‌خوانند و برایش نامه و مطلب می‌فرستند. و این نامه‌ها هر روز بیشتر هم می‌شود. مشکلی که در این باره برای بعضی پیش آمده، این است که بعضی از شما "داروگ" را دوست دارید، اما با آن همکاری نمی‌کنید. فقط به این خاطر که اسمش "فصل نامه کودک" است، آن را نشریه خودتان نمی‌دانید، چون خودتان را جوان یا نوجوان می‌نامید و نه کودک.

پیشنهاد آمده که اسم "داروگ" را بگذارم فصل نامه کودک و نوجوان. راستش را بخواهید من خودم همیشه با خودم می‌گویم: ایکاش من هنوز در مقوله "کودکی" جای می‌گرفتم، چرا که بسیار زیبا و ارزشمند است. به خاطر همین هم با تداوم سن کودکی تا ۱۸ سال سمپاتی دارم. بگذار این پروسه هر چه طولانی‌تر شود، چون زیباترین دوره زندگی هر بشری می‌تواند باشد. دروغ چرا؟ خیلی از دوستان هم از این که تا ۱۸ سالگی کودکان، بسیار خوشحال و راضی به نظر می‌رسند و اصلاً با اسم "داروگ" مشکل ندارند که هیچ، می‌گویند: کم آدم بزرگی را دیدی که نشریه بچه بخواند؟ توی قطار نگاه کن همه آدم‌های گنده، حتی از ۲۰ سال به بالا یک پاکت شکلات رنگی و یک نشریه مصور کودکانه دستشان است! البته این دوستان در سوئد زندگی می‌کنند، جاهای دیگر را من خبر ندارم. کوتاه کنم، از آنجا که من دلم می‌خواهد همه شما راضی باشید، تصمیم گیری را به عهده خودتان و نامه‌هایتان می‌گذارم.

فقط این را بگویم که اگر پول داشتم، دو تا "داروگ" در می‌آوردم. "داروگ" شماره ۱ و ۲. یکی برای کودکان کوچولو، یکی برای کودکان بزرگتر. اما پول نیست. من هم نمی‌خواهم هیچ کدام از دوستانم را ناراحت کنم، اگر "داروگ" مخصوص "جوانان و نوجوانان"، آنطور که بقیه، غیر از "داروگ" به شماها می‌گویند، بشود: پس تکلیف دوستان کوچولوی نازم که از عروسک‌هاشون، گل‌هاشون، و حیواناتشون برای "داروگ" می‌گن چی میشه؟ کاش بودید و قیافه "داروگ" را که از همین الان دلش برای آن دوستان تنگ شده، می‌دیدید. اما اگر به همین روال هم ادامه بدهیم، بخش دیگری از خواننده‌ها ناراضی باقی می‌مانند. خوب، قلم‌ها را بردارید و به ما دو تا، "من و داروگ"، بگویند چکار کنیم؟

"داروگ بهار" ببخشید منظورم سوسن بود!

داروگ فصلنامه کودک

سرمدیپور: سوسن بهار

مدیر توزیع و آگوسان: گلنار احمدی

همکاران این شماره: گونا گرس، فریده ابلاغیان،

مارگرتا بیورن سالم، بنفشه، کاترین هولم بری،

بابک، مگنوس بریمار، فرانک، بیژن هدایت.

آدرس:

Darvag c/o ABF

Box 1305

111 83 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیکی:

darvag@swipnet.se

شماره فاکس:

(۰۴۶) ۸ - ۷۹۶۹۴۶۱

شماره تلفن:

(۰۴۶) ۷۰ - ۴۴۴۲۲۹۰

مخبره پستی:

PG. 448 88 85-7

شماره ثبت:

ISSN 2402-5914

قیمت تک‌شماره: معادل ۲۵ کرون سوئد

مطالب این شماره

۲ صفحه	* سخنی با شما
۳ صفحه	* نگاهی به وضعیت کودکان جهان
۷ صفحه	* حقوق کودکان، الان!
۹ صفحه	* دردهای بریت ماری
۱۲ صفحه	* جواب آلود
۱۴ صفحه	* سخنی با بزرگترها
۱۷ صفحه	* بازی و سرگرمی
۱۸ صفحه	* آی خنده، خنده، خنده!
۲۰ صفحه	* من و شما
۲۲ صفحه	* شعر
۲۵ صفحه	* نامه‌های رسیده
۲۶ صفحه	* "داروگ" سلام
۲۸ صفحه	* نازه‌های علم
۳۰ صفحه	* مصاحبه با پروین کابلی و فریده ابلاغیان
۳۴ صفحه	* گل خندان

نگاهی به وضعیت کودکان جهان در آستانه سال ۲۰۰۰

به پایان قرن نزدیک می‌شویم. تب و تاب قرن تازه خیلی‌ها را گرفته است. هیاهوی تبلیغاتی بر سر هر چیزی که مارک ۲۰۰۰ بر خود دارد، گوش همه را کر کرده است. در بسیاری از شهرهای بزرگ توریستی دنیا، هتل‌ها از همین الان توسط عده‌ای برای گذراندن شب سال نوی ۲۰۰۰ رزرو شده است. به آغاز قرن جدید، نه ماه مانده است. درست مثل مدتی که یک چنین نیاز دارد تا انسان کاملی شود و چشم به جهان بگشاید. این تشابه مرا بر آن داشت که نگاهی به وضعیت کودکان جهان در پایان قرن بیاندازم. در آغاز قرن بیستم، جامعه بشری تحولات شگرفی را شاهد بود که به قیمت گزافی بدست آمدند. کودکان در کل این رویدادها، جزو اولین قربانی‌ها بودند. مقوله کودک و حقوق او از مسائل مهم قرن بیستم و اواخر قرن نوزدهم بود. کارل مارکس، در اشاره به وضعیت اسفناک کودکان کارگر انگلیسی، ضرورت دفاع از حقوق آنان و مبارزه برای بهبود وضعیت شان را بارها مورد بحث قرار داده بود. فعالیتهای معینی منجمله کنفرانس کپنهاک در آغاز قرن بیستم توسط سوسیالیست‌ها بر سر حقوق کارگر کودکان خردسالی که بشدت استثمار می‌شدند، برگزار شد. قرن تازه و متحول شروع شده بود که تحولات پیاپی با خود داشت. هیچ کدام از اعضای شرکت کننده در آن کنفرانس حتی به خواب هم نمی‌دید که امروز در آغاز قرن بیست و یکم، هنوز مساله کودک و حقوقش، یکی از شاخص‌های حقارت انسان در این دنیای نکبتی باشد.

سال ۹۹ در عین حال بیستمین سالگرد تاسیس کنوانسیون حقوق کودک نیز هست. یونیسف این سال را، "سال خواست تحصیل با کیفیت بالا برای کودکان جهان" نام نهاده است. در این سالها صدها سازمان غیر دولتی در دفاع از حقوق کودکان تشکیل یافته و فعالیت می‌کنند. اجازه بدهید با هم به بررسی مختصر تاریخچه حقوق کودک در قرن معاصر بپردازیم، ببینیم کجای کار ایستاده‌ایم و از کجای زمان به این پدیده می‌نگریم.

به لحاظ تاریخی و در بعد قانونی مساله، قدمت دفاع از

حقوق کودک، به دهه ۴۰ و ۵۰ قرن حاضر برمی‌گردد. هنگامی که به دلیل نگرانی از وضعیت کودکان باقی مانده از جنگ دوم جهانی و جلوگیری از مرگ و میر در بین آنان در اروپای ملتهب آن زمان، در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶ یونیسف تاسیس شد. اعضای یونیسف، به همین دلیل و به منظور نظارت و پیگیری امر رشد و زنده ماندن کودکان افزایش یافت و قدم‌هایی در راه تثبیت و برسمیت شناختن حقوق کودک برداشته شد. امروزه نگرش به حقوق کودک بطور وسیعی تغییر کرده است. این مساله که کودکان باید دارای حقوقی باشند، اذهان تعداد بیشتری را به خود مشغول می‌دارد و به این خاطر به تعداد نهادها و سازمان‌های دفاع از حقوق کودک روز بروز افزوده می‌شود.

حقوق کودک قبل از کنوانسیون حقوق کودکان

در سال ۱۹۲۴ "اتحادیه ملل" بیانیه‌ای صادر کرد که بر مبنی آن، پنج بند اساسی در زمینه امنیت کودکان و رفاه آنان تصویب شد (بیانیه ژنو). در سال ۱۹۵۹ نیز اجلاس مرکزی سازمان ملل متحد بیانیه‌ای در مورد حقوق کودک منتشر ساخت که شامل ده بند اساسی بود.

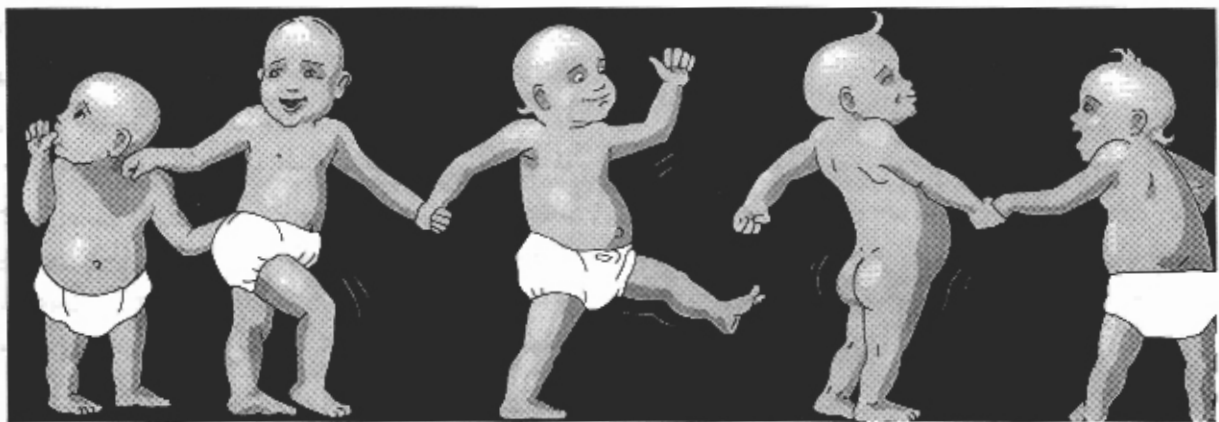
این بیانیه‌ها، هیچ تضمین اجرایی نداشتند، چرا که عدم رعایت آنان پیگرد حقوقی بدنال نداشت، و از هیچ گونه مکانیزم کنترلی نیز برخوردار نبودند. هرچند باید تاکید کرد که کنوانسیون حقوق بشر، حقوق نامبرده را در مورد تمامی ابنای بشر، منجمله کودکان در نظر دارد. مجموعه نهادها و گروههای کاری که به نظارت بر چگونگی حقوق بشر گمارده شده‌اند، همچنین وظیفه دارند که بر اجرای حقوق بشر در زمینه کودکان نیز نظارت کنند. برخی از این حقوق که در کنوانسیونهای مختلف به تصویب رسیده‌اند، بطور ویژه مربوط به کودکان می‌شوند. بند ۲۴ کنوانسیون در مورد حقوق سیاسی و شهروندی، به کودکان حق داشتن نام، ملیت و امنیتی را که هر خردسالی نیاز دارد، می‌دهد. این کنوانسیون شامل منع مجازات اعدام برای کودکان کم سن می‌باشد. در کنوانسیون مربوط به حقوق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هم مصوبه‌های ویژه‌ای مبنی بر عدم سوء استفاده از کودکان (بند ۱-۳) و ارتقا روحی و رشد جسمی آنان (بند ۲-۱۲) و همچنین حق تحصیل (بند ۱۳) وجود دارد.

به لحاظ تاریخی برای اولین بار دولت لهستان بود که در سال ۱۹۷۸ قدم عملی‌ای در زمینه کنوانسیون حقوق کودک برداشت. بسیاری از کشورها بویژه کشورهای غربی با تزلزل پشت این پیشنهاد قرار گرفتند. استدلال این کشورها این بود که کودکان هم اکنون شامل

دیگر و مساوی با این در زمینه تخصیص بودجه و کمک رسانی به پایامی ترین مشکلات اقتصادی و اجتماعی، به همان اندازه می‌تواند پاسخگو باشد. این شکل بررسی در مورد مساله، به معنی در خواست از کشورهای ثروتمند برای کمک به کشورهای فقیر و یا ترغیب به کار خیریه نیست، بلکه بر حقوق و وظایف تکیه دارد. برای این که حقوق کودکان بدست آید، یک پشتیبانی قوی اجتماعی لازم است. علیرغم این که نیم قرن از تشکیل یونسف گذشته، متأسفانه احتیاج به حفاظت از کودکان کم نشده است.

بررسی و اشاره به لیستی از برنامه ها و کنوانسیون‌ها،

حقوق پایه‌ای بشر می‌باشند. قطعنامه لهستانی هم مثل بیانیه ۱۹۵۹، مورد انتقاد قرار گرفت و ناکافی ارزیابی شد. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹، گروه کاری "زیر مجموعه کنوانسیون حقوق بشر" شکل گرفت که قرار شد سالانه بین یک تا دو هفته برای ایجاد کنوانسیونی به این منظور کار کند. طرح و مفاد کنوانسیون حقوق کودک در سال ۱۹۷۹ توسط این گروه برای تصویب در اختیار اجلاس سالانه سازمان ملل قرار گرفت. سرانجام کنوانسیون حقوق کودک در ۲۰ نوامبر ۱۹۸۹ از طرف اجلاس رسمی سازمان ملل متحد برسمیت شناخته شد. کنوانسیون بدون رای گیری تصویب شد. بدین معنی که



شاید خوشبختی و امیدی را در این مورد که گویا کودکان ما، امروز در آغاز سال ۲۰۰۰، از وضعیت نسبتاً مناسبی برخوردارند را بوجود بیاورد، اما متأسفانه واقعیاتی که در زیر به آنها اشاره شده و از طرف نهادهای رسمی مثل یونسف، نجات کودک، و... ارائه داده شده‌اند، گواه و شاهد شرایطی غیر انسانی برای زندگی کودکانند.

در مراجعه به آمار رسمی، این نکته را هم باید در نظر داشت که ارقام آورده شده از واقعیت فاصله دارند، چه از این نظر که جامعه سرمایه داری نهایت تلاش خود را می‌کند که بر فقر و گرسنگی و تبعیض خود سرپوش بگذارد، و چه به این لحاظ که بخشی از این فجایع به خاطر خصلت پنهانی شان، مثل سوء استفاده جنسی از کودکان و یا کار خانگی، اساساً قابل آمارگیری نیستند.

نگاهی به وضعیت حقوقی کارگران کودک و نوجوان در ایران

کارفرما؛ هرچه کودک تو، بهتر!

جمله فوق، و همینطور آمار و ارقام زیر، عنوان و متن گزارشی به همین مضمون است که عیناً از "روزنامه زن" برایتان نقل می‌کنم. بنا به آمار سرشماری سال ۱۳۷۵، یک

هیچ کس خود را در مقابل آن قرار نداد. از اقدامات جدی دیگر در این زمینه، کنگره جهانی بررسی مساله استثمار جنسی کودکان، در آگوست ۹۶ در سوئد؛ کنفرانس بین المللی در مورد کار کودکان، در اکتبر ۹۷ در اسلو؛ و طرح کنوانسیون جدید ممنوعیت کار کودکان، که به یمن "گلوبال مارچ" (رژه جهانی) کودکان کارگر در سال ۱۹۹۸ صورت گرفت و در نشست رسمی سازمان جهانی کار مورد بررسی قرار گرفت، را می‌توان نام برد.

یونسف در گزارش سال ۹۷ خود در بررسی بی حقوقی کودک چنین می‌نویسد: "رنج دیده ترین کودکان جهان، حق تقدم برای استفاده از وسیعترین امکانات را بایستی داشته باشند. و برای این که بتوان بر زندگی آنها تاثیر گذاشت، بایستی با ریشه فقر و عدم رشد و تغذیه آنها جنگید. در دنیایی که تکنولوژی تا بالاترین حد پیشرفت تکامل یافته و سرمایه جهانی سه برابر شده است، هیچ عذری برای رنج کشیدن کودکان، و عدم استفاده آنها از امکانات و حقوقشان پذیرفته نیست. نیت خیر بایستی در تمایل سیاسی ادغام شوند. یک چهارم مخارج نظامی کشورهای غیر پیشرفته می‌تواند به مهمترین مسائل و خواسته های طرح شده در اجلاس وسیع کنوانسیون حقوق کودک پاسخ بدهد. همچنین یک تغییر

است. نصف کل کودکان کارگر در آسیا، و حدود یک سوم آنها در آفریقا بسر می‌برند؛

* ۷۵ درصد از کودکان کارگر ده تا چهارده ساله، حداقل شش روز در هفته کار می‌کنند. ساعات کار روزانه نیمی از این کودکان به نه ساعت و حتی بیشتر می‌رسد؛

* دختران بیش از پسران کار می‌کنند. اما چون کار آنان غالباً کار خانگی است و ارزش گذاری نمی‌شود، در گزارشات رسمی نیز مورد اشاره قرار نمی‌گیرد؛

* با توجه به نکته فوق و بر اساس گزارشات موجود، ۵۶ درصد کارگران کودک در کشورهای در حال توسعه را پسران تشکیل می‌دهند؛

* بنا به گزارش سازمان‌های بین‌المللی، هر سال دستکم یک میلیون دختر بچه به تجارت و استثمار جنسی سوق داده می‌شوند و یا به زور و اجبار وادار به تن فروشی می‌گردند؛

* کار کودکان در کشورهای صنعتی نیز به امری رایج تبدیل شده است. فقط در بریتانیا ۱۵ تا ۲۶ درصد کودکان یازده ساله به نوعی کار اشتغال دارند؛

کودکان و تحصیل

* ۱۴۰ میلیون کودک ۶ تا ۱۱ ساله در کشورهای در حال توسعه از امکان تحصیل و آموزش برخوردار نیستند. تعداد کودکانی که مجبور به ترک تحصیل می‌شوند نیز به همین میزان می‌رسد. ۳۰ درصد از کودکانی که تحصیل را شروع کرده‌اند، ترک تحصیل می‌کنند. در بعضی از این کشورها این رقم نزدیک به ۶۰ درصد است؛

* در مجموع ۲۰ درصد کودکانی که در سن تحصیل بسر می‌برند از آموزش محرومند؛

* در کشورهای پیشرفته صنعتی از کل کودکانی که نام نویسی کرده‌اند ۹۸ درصد به مدرسه می‌روند، ۲ درصد دیگر وارد مدرسه نشده‌اند؛

* بنا به گزارش مرکز اقتصادیات کنویراتیو پاریس (او. ا. ث. د) در ۴۹ کشور پیشرفته صنعتی، ۱۵ تا ۲۰ درصد دانش آموزان در سنینی ترک تحصیل می‌کنند که توانایی و ظرفیت لازم برای کسب شغل را ندارند. ۲۵ درصد کودکان فرانسوی مشکل ریاضیات دارند و سواد آکادمیک شان پائین است؛ * در سال ۱۹۹۴ در بریتانیا، هزاران دانش آموز در سن ۱۶ سالگی و قبل از اخذ دیپلم ترک تحصیل کرده‌اند؛

* برخوردهای فیزیکی و حتی تیراندازی در حیاط مدرسه فراوان است. در سال ۹۵ در آمریکا، ۴ درصد دانش آموزان ۱۲ تا ۱۹ ساله مورد ضرب و شتم در حیاط مدرسه قرار گرفته و مصوم شده‌اند. در سوئد در عرض یک سال ۱۵۰۰ پسر و

میلیون و ۸۰۰ هزار کودک ۱۰ تا ۱۸ ساله در بخش‌های صنعت، خرده فروشی، تعمیرات، حمل و نقل و صیادی به کار اشتغال داشتند.

در همین سال، سه میلیون و ۱۵۰ هزار کودک که مدارس راهنمایی را تمام کرده‌اند، به دبیرستان راه نیافته‌اند و جذب بازارهای کار رسمی و غیر رسمی شده‌اند. نیمی از این ترک تحصیل کردگان را دختران تشکیل می‌دهند.

در اتاق نیمه تاریک، پشت دارهای قالی، دختران مشغول کار هستند. در تولیدی‌ها کودکان ده تا ۱۴ ساله پشت چرخ‌های خیاطی می‌دوزند. در چهار راه استانبول، ساختمان پلاسکو، کودکان دستفروش با بستهای در دست به دنبال مردم می‌دوند. کودک کار گر ۱۶ ساله‌ای که یک سال کار می‌کند، اما استخدام نشده است می‌گوید: "روزی ۱۱ ساعت کار می‌کنم. پسری ۱۵ ساله روزی ۱۱ ساعت و در هفته ۶۶ ساعت کار می‌کند. قانون منع کار کودکان بیش از ۲۴ ساعت در هفته را می‌گیریم. کار فرما می‌گوید: "به... پس در مغازه را تخته کنیم، بفروشانید ما اصلاً کارگر نخواستیم."

یکی از بهانه‌های کارفرمایان برای استخدام کودکان زیر ۱۵ سال، سخت گیری قانون کار جهت اخراج کارگران بالای ۱۵ سال است. پر واضح است که این رقم مشتی نمونه خروار است. آوردن این گزارش کوتاه اما تکان دهنده از ایران، آنهم به نقل از روزنامه هانی که توسط مسئولین رژیم منتشر می‌شود، گوشه‌ای از وضعیت نابسامان زندگی کودکان کارگر در این کشور را نشان می‌دهد. تازه همین هم بعد از اوج گیری اعتراضات اخیر توده‌ای در ایران و درج گزارشی از یونسف در دسامبر ۹۸ راجع به وضعیت کودکان در ایران است که از روزنامه های دولت جمهوری اسلامی به بیرون درز می‌کند.

کودکان از نگاه آمار

کودکان و کار

* با احتساب کشورهانی نظیر چین و کشورهای پیشرفته صنعتی، ۲۵۰ میلیون کودک زیر چهارده سال دنیا به نوعی در عرصه اقتصادی فعال هستند؛

* با افزودن کودکانی که برای خانواده هایشان آب می‌آورند و هیزم جمع می‌کنند، این رقم به ۴۰۰ میلیون نفر نیز افزایش می‌یابد. با احتساب دختران بیشماری که به کارهای خانه مشغولند، رقم واقعی دیگر به سختی قابل محاسبه است؛

* اکثریت کودکان کارگر در کشورهای در حال توسعه بکار مشغولند، در این کشورها نسبت کودکان کارگر یک به چهار

"بچه" به عنوان واژه تحقیر استفاده می‌کند و جملاتی مثل "بچه بازی در نیار"، "بچه نشو"، "چقدر بچه‌ای"، "عقل یک بچه هم به این می‌رسد"، "بچه بشین سرجات"، "گاه باشد که کودکی نادان به غلط به هدف زند تیری"، "بچه پررو" و... صدها نمونه دیگر از دهان بسیاری از بزرگترهایش می‌یارد، جامعهای که حتی در کشور انگلستانش تاریخ ممنوعیت تنبیه کودکان به ۱۵ فوریه ۹۹ می‌رسد و در فرانسه‌اش فروشگاههای ویژه فروش لوازم تنبیه کودکان کماکان وجود دارد و آمریکایش هنوز جزو تنها دو کشوری است که کنوانسیون حقوق کودک را حتی امضا هم نکرده است؛ ابعاد وحشتناک بی حقوقی کودک در دنیای معاصر را شاید بتوان حدس زد.

هرچند نگاهی به وضعیت کودکان جهان در آستانه قرن نو، اشک به چشم هر انسان آزاده‌ای می‌آورد، اما نگاهی به چهره پر امید و زیبا و خندان کودکان جهان، نشاطی که از طبیعت کودکانه شان بر می‌خیزد و علیرغم هر مشقتی خنده کودکانه را از دنیای بی روح بسیاری از بزرگترها جدا می‌کند، جوانه امید را در دل می‌کارد. امید به ساختن فردا و دنیایی بهتر برای بشریت! وضعیت کودکان جهان و امید به بهبود شرایط زندگی شان، هر انسان حقیقت جوئی را بر آن می‌دارد که از ته دل فریاد بکشد و از صمیم قلب بگوید: "حقوق کودکان، الان". قرن حاضر، علیرغم مشقتها و تضییقاتی که به کودکان روا داشته، شاهد رشد و شکل گیری نسل جدیدی از انسانها در عرصه تلاش و مبارزه برای زندگی بهتر بوده است. گرایشات اجتماعی سکولار، مدرن، آزادی خواه، چپ و رادیکال، علیرغم افت و خیزهای فراوان بر پا ایستاده‌اند و به مصادف نابرابری‌ها می‌روند. به همین دلیل هم روز بروز به تعداد سازمانها و نهادهای مدافع حقوق کودکان افزوده می‌شود. "داروک" به سهم خود در معرفی این نهادها و برنامه هایشان در رابطه با حقوق کودک کوشیده و خواهد کوشید. در این شماره هم شما را با نهاد "حقوق کودکان، الان!" آشنا می‌کنیم. این نهاد حاصل کار و همکاری مشترک "داروک" و "بی. ال. اف" است.

سوسن بهار

مارس ۹۹

* این که اصولا خود این کنوانسیون تا چه اندازه کامل و بی نقص است و یا این که چقدر توسط کشورهایانی که آن را امضا کرده‌اند، اجرا می‌شود، اینجا مورد بحث نیست. بزودی در "داروک" به نقد این کنوانسیون خواهم پرداخت.



۵۰۰ دختر در اثر جراحات، تحت مداوای پزشکی قرار گرفته‌اند؛

وضعیت عمومی

* هر سال بیش از دوازده و نیم میلیون کودک زیر پنج سال در کشورهای در حال توسعه از بین می‌روند. ۹ میلیون از این کودکان در اثر بیماریهای جان خود را از دست می‌دهند که که در کشورهای پیشرفته از یک قرن قبل می‌توان با داروهای ساده و ارزان آنها را مداوا کرد؛

* در جنگهای گوشه و کنار دنیا در این چند ساله اخیر، ۲۰ میلیون کودک کشته، ۶ میلیون زخمی و ۱۲ میلیون بی خانمان گشته‌اند. ۷ میلیون هم به بیماریهای روانی مبتلا شده‌اند؛

* به گزارش یونیسف، سالانه سیصد هزار کودک در جنگهای بزرگترها شرکت می‌کنند؛

اگر به همه این فجایع، قانونی بودن ازدواج کودکان نه ساله در قانون مدنی ایران، حق کشتن کودکان برای پدر در همین قانون، ممنوعیت حضور و بازی کودکان دختر افغانستانی در کوچه، قربانی شدن جوانانی که از فرامین مذهبی و عقب افتاده برادر و پدر خود حتی در کشورهای مثل سوئد سرپیچی می‌کنند و چاقوکاری می‌شوند و بعضا به قتل می‌رسند، دخترانی که ختنه می‌شوند، دخترانی که در شهرهای اروپا مجبور به حفظ حجاب اسلامی‌اند و در سایه مقوله ارتجاعی نسبت فرهنگی بر آنها ظلم روا می‌شود را اضافه کنیم؛ و اگر برای تکمیل این مجموعه سری به بی حقوقی کودک در خانواده و جامعه بزنیم، جامعه بزرگسالاری که به کودکان بی اعتماد است و در عین حال از آنها صبر و تحمل بیشتر طلب می‌کند، جامعه بزرگسالاری که هنوز از کلمه

حقوق کودکان الان! Children's Rights Now

امنیت، رفاه، آزادی، بازی، شادی، و عشق، بزرگترین نیازها و بدیهی ترین حقوق زندگی هر کودکی است. متأسفانه اکثریت کودکان ما، در دنیای معاصر، از این حقوق محرومند و پاسخی به نیازهایشان نمی‌یابند. ما هرچند که نمی‌توانیم زمان و امکانات از دست رفته تاکنونی را به آنها بازگردانیم، اما برای بهبود وضعیت همین امروز و آینده آنها می‌توانیم و می‌باید کاری کنیم. نهاد "حقوق کودکان الان"، Rights Now Children's، به منظور دفاع از حقوق کودکان و برای پاسخ گویی به این نیازها بوجود آمده و هدف اولیه خود در شروع فعالیت را: "خواست تحصیل رایگان و سکولار برای کودکان زیر ۱۸ سال" در کشورهای ایران، پاکستان، افغانستان، و بنگلادش، قرار داده است. همچنین خواستار این حقوق برای کودکان سایر کشورها نیز هست.

"حقوق کودکان الان"، تشکلی بین‌المللی است که در کلیه کمپین‌های دفاع از حقوق کودک (از قبیل: کمپین مبارزه برای ممنوعیت کار و بردگی کودکان، مبارزه علیه تجارت سکس کودکان، و سرپازگیری از کودکان) شرکت خواهد کرد و تمامی تلاش خود را برای آسایش و امنیت این کودکان و تامین زندگی انسانی آنان به کار خواهد گرفت. آلفای تبعیض جنسی بین دختران و پسران و داشتن موازین سکولار و مدرن در این رابطه، از مبنای اصلی دیگر این نهاد است.

"حقوق کودکان الان"، نه تنها خواستار اجرای بی درنگ و بی واسطه کلیه مفاد کنوانسیون حقوق کودک به نفع کودکان در این کشورهاست، بلکه بطور همزمان می‌کوشد با آگاه نمودن و بسیج افکار عمومی و سازمان‌های مدافع حقوق کودک از سطح این خواسته‌ها فراتر رفته و کنوانسیون‌های جدیدی را منطبق با آخرین دستاوردها و امکانات جامعه بشری، به نفع زندگی انسانی و مدرن کودکان، طرح نموده و با براه اندازی کمپین‌های بین‌المللی، زمینه‌های عملی تحقق آنها را فراهم نماید.

اسناد و مبنای نظری و عملی "حقوق کودکان الان" بزودی به زبان‌های مختلف منتشر خواهد شد. "حقوق کودکان الان"، Children's Rights Now، دست همکاری، سازمان‌ها، نهادها، و شخصیت‌های مدافع حقوق کودک را به گرمی می‌فشارد و از حضور و حمایت آنها از این نهاد با صمیمت استقبال می‌کند.

احسان الله خان، موسس جبهه رهایی بخش کودک از کار

بردگی BLF

سوسن بهار، موسس و سردبیر نهاد و فصل نامه کودک "داروگ"،

۲۲ نوامبر ۱۹۹۸

اهداف:

— "حقوق کودکان الان" تشکلی برای دفاع از حقوق کودکان است که برای بهبود وضعیت موجود کودکان و ساختن فردائی بهتر برای آنان تلاش می‌کند. این تشکل بسته به توان خود در کلیه کمپین‌های دفاع از حقوق کودک شرکت می‌کند (کمپین‌های، ممنوعیت کار کودک، علیه استثمار جنسی و تجارت سکس کودکان، علیه سرپاز گیری از کودکان) و تمامی نهادها و تشکلهای کودکان را بنویه خود برای شرکت در فعالیتها و کمپین‌های خود فرا می‌خواند.

مطالبات:

الف) "حقوق کودکان الان" برای تحقق تحصیلات سکولار، اجباری، رایگان و مدرن برای کودکان زیر ۱۸ سال (منطبق با تعریف کودک در کنوانسیون بین‌المللی حقوق کودک) بویژه در کشورهای پاکستان، ایران، افغانستان و بنگلادش تلاش می‌کند و خواستار تحصیلات با کیفیت بالا، سکولار و رایگان برای کودکان در تمامی کشورها است.

ب) "حقوق کودکان الان" خواستار تضمین حقوق قانونی و شهروندی مطابق با استانداردهای جوامع پیشرفته و مدرن برای کلیه کودکان است.

ج) "حقوق کودکان الان" خواستار قانونی و برسمیت شناخته شدن نهادهای دفاع از حقوق کودکان از طرف مراجع دولتی و قضائی در کشورهای پاکستان، ایران، افغانستان و بنگلادش است.

ت) "حقوق کودکان الان" خواستار انجام فعالیت ویژه‌ای برای دفاع از حقوق دختر بچه‌ها و رفع معضلات آنها در کشورهای فوق است.

د) "حقوق کودکان الان" برای بررسی و رفع مشکلات کودکان بی سرپرست، خانواده های تک والدینی و طلاق گرفته تلاش می‌کند.

ح) "حقوق کودکان الان" برای کمک به کودکان جنگ زده و کودکانی که در شرایط دشوار بسر می‌برند، می‌کوشد.

ساختار:

الف) "حقوق کودکان الان" نهادی مستقل است و به شیوه دمکراتیک اداره می‌شود.

ب) بالاترین مرجع این نهاد، کمیسیون اجرایی آن می‌باشد که برای دوره های دو ساله انتخاب می‌شود.

ج) دبیران کمیسیون اجرایی "حقوق کودکان الان"، سخنگویان آن بشمار می‌آیند.

د) "حقوق کودکان الان" بر دفاتر نمایندگی کشوری متکی

تصویب آن در مراجع عالی، چه کشوری و چه بین‌المللی.

۴- تدوین کنوانسیون‌های جدیدی به نفع بهتر شدن وضعیت کودکان و تلاش برای تصویب و بکارگیری آنان.

۵- برگزاری سمینارها و کنفرانس‌هایی در زمینه حقوق کودکان و وضعیت کودکان در این کشورها، برای آگاه نمودن افکار عمومی بین‌المللی و سازمان‌ها و نهادهای ذیربط.

۶- سازماندهی کمپین‌های اعتراضی از طریق تظاهرات‌ها و آکسیون‌ها.

۷- برگزاری نمایشگاه عکس، تئاتر و جشن و... به منظور جلب توجه افکار عمومی به وضعیت کودکان در این گونه کشورها.

۸- انتشار دوره‌ای اسامی افراد، نهادها و نشریاتی که از کلیت اهداف آن حمایت می‌کنند.

۹- همکاری نزدیک و هماهنگ با "بی. ال. اف" در رابطه با کمپین ممنوعیت کار کودک.

۱۰- برگزاری یک کمپین تبلیغاتی برای بی اعتبار کردن تئوری "نسبیت فرهنگی" و تعاریف ناشی از آن، زیرا که این تئوری اکنون به وسیله‌ای برای مشروعیت دادن به بی حقوقی کودکان در کشورهای موسوم به در حال توسعه تبدیل شده؛ بهانه‌ای است برای دفاع از اقداماتی که ناقض موازین کنوانسیون بین‌المللی کودک در این کشورهاست؛ و مستمسکی است برای دامن زدن اختلافاتی که در وضعیت کودکان و نحوه رفتار با آنها در بخش‌های مختلف جهان وجود دارد.

۱۱- حمایت فعالانه از حقوق و آزادی‌های زنان در سراسر جهان، زیرا بدون آزادی زنان، آزادی کودکان نمی‌تواند متحقق شود.

"حقوق کودکان الان!" از کمک و پشتیبانی سازمان‌ها استقبال می‌کند و فعالیت آنان در پیشبرد نهاد را در مطبوعات خود مرتباً انعکاس می‌دهد.

Adress: Darvag - Box 1305
11183 Stockholm - Sweden
E. Mail: darvag@swipnet.se
cmn-@hotmail.com
Tel: (46) 70- 444 22 90

است. دفاتر کشوری می‌توانند در صورت لزوم اقدام به ایجاد دفاتر شهری نیز بنمایند.

ه) نمایندگان منتخب دفاتر کشوری، در کنفرانس مرکزی که هر دو سال یک بار برگزار می‌شود، کمیسیون اجرایی را انتخاب می‌کنند و درباره سیاست‌ها و کمپین‌های این نهاد تصمیم می‌گیرند.

و) کنفرانس‌های دفاتر کشوری به شکل سالانه برگزار می‌شود، سخنگوی دفتر کشوری را انتخاب می‌نماید و نحوه فعالیت‌های "حقوق کودکان الان!" در سطح محلی را، بر حسب مصوبات کنفرانس مرکزی، تعیین می‌کنند.

ز) کنفرانس‌های کشوری و کنفرانس مرکزی با حضور نصف به علاوه یک اعضای دارای حق رای، رسمیت می‌یابد.

ص) مصوبات و انتخابات این کنفرانس‌ها با نصف به علاوه یک آرای نمایندگان حاضر برسمیت شناخته می‌شود.

عضویت:

الف) عضویت در "حقوق کودکان الان!" داوطلبانه و فردی است.

ب) عضو، کسی است که حق عضویت می‌پردازد.

ج) حق عضویت، سالانه پرداخت می‌شود و میزان آن، معادل ۱۰۰ کرون سوئد است.

د) کودکان زیر ۱۵ سال، عضو افتخارینند، حق عضویت نمی‌پردازند، و در رای گیری‌ها نیز شرکت داده نمی‌شوند.

ه) کودکان بالای ۱۵ سال در صورت داشتن درآمد و توانایی مالی، فقط ۵۰ کرون حق عضویت سالانه پرداخت می‌نمایند.

فعالیت:

"حقوق کودکان الان!" برای رسیدن به اهداف اعلام شده خود، فعالیت‌های زیر را در دستور خویش قرار می‌دهد:

۱- تدوین و انتشار بروشورهایی به زبان‌های مختلف درباره زندگی کودکان در کشورهای: ایران، پاکستان، افغانستان و بنگلادش.

۲- برگزاری کلاس‌های آموزشی در مورد حقوق کودکان و نیز اهداف این تشکل برای جوانان و نوجوانان و تربیت سخنگو و مبلغ از میان آنان در زمینه فعالیت‌های مورد نظر تشکل.

۳- تدوین برنامه آموزشی سکولار و مدرن، به عنوان آئترناتیو برنامه آموزشی در این کشورها و تلاش برای



درد دل‌های بریت ماری!

آستوید لینگدون

۷ اکتبر

کای سای عزیز!

رقصیدن بسیار هیجان انگیز و شادی آور است. پاهای من هنوز وقتی که به جشن مدرسه که روز شنبه بود، فکر می‌کنم، شروع به حرکت می‌کنند. فکر کنم من می‌توانستم تا آنجا که ممکن بود و می‌شد و حتی بیشتر هم برقصم. اما "بابا مدیر" جواب رد داده و گفته بود که ساعت یازده جشن باید تمام شود. همین چیزها نیست که انگلیسی‌ها بهش می‌گن سخت گیری؟

حالا می‌خواهم همه چیز را در مورد آن شب برایت توضیح بدهم. از لحظه‌ای که درون لباس آبی پر رنگ پلی‌س‌ام خزیدم، تا لحظه‌ای که آخر شب از آن بیرون آمدم. برادرها می‌توانند حسابی آدم را دست بیاندازند. بین همه برادرهای سر بسر گذار، "سوانته" شماره یک است. او جزو گروه برگزار کننده جشن بود و به همین دلیل از ساعت هفت، در حالی که آگوردنوش از شکمش آویزان بود، بیرون زد. اما قبل از رفتن، فرصت کافی برای دست انداختن و اذیت کردن من پیدا کرد. تو می‌دانی که چنین شب‌هانی آدم دلش می‌خواهد تا سر حد امکان زیبا جلوه کند. "سوانته" این چیزها حالیش نمی‌شود. به من گفت:

... وای به حال همه پسرها. امشب دختره موهاشو حلقه حلقه کرده و می‌خواهد دل‌ها رو "زنجیر کنه".

و وقتی که من یک ذره از پودرهای "مایکن" رو به دماغم زدم، مثل یک سگ پرنده داد و بیداد راه انداخت که: اینجاشا بوی لوازم آرایش میاد و بوی عشق دزدکی".

من داد زدم: "برو از اینجا بیرون، اگه نه به آنا ستینا می‌گم که عکسش را از آلبوم من دزدیدی و شبها زیر بالشتت می‌ذار و می‌خوابی".

همه بدجنسی‌ها و خبرچینی‌ها، وقتی که قرار است روی یک برادر شیطان را کم کنی، مجازند. فکر کرده بودم که برادرم دیگر صدایش در نخواهد آمد، اما درست قبل از این که از خانه بیرون بزنم، سرش را از لای درز در بیرون آورد و گفت:

... نمی‌خواهی لبهاتو رنگ قرمز بزنی و جلوی یک شعله آتیش وایستی که شب "برتیل" توی مه راهش را گم نکند؟ و قبل از این که من بتوانم فکر کنم و جواب دندان شکنی به او بدهم، با آگوردنون و بقیه تجهیزاتش در رفت. مایکن قبل از رفتن مرا چک کرد و رویان مویم را مرتب نمود و بند جوراب‌هایم را کنترل کرد که سر جایشان باشند و جوراب را محکم نگه داشته باشند. بعد گفت: همه چیز روبراه است و تو کاملاً شیک و مرتب به نظر می‌آئی.

من به چنین قوت قلبی احتیاج داشتم. راستش گاه گاهی به کسی که اعتماد به نفس را در من تقویت کند، محتاجم. بیرون از خودم، به خودم خیلی مطمئنم. ولی در درون همیشه تردید دارم که آیا بریت ماری هاگستروم اصلاً آدم درست و حسابی‌ای هست یا نه؟

اینطوری نبود که پادشاهان روم به کسی که در گوششان گاه گاهی زمزمه کند که: "بخاطر داشته باش عمر جاودان نداری"، احتیاج داشتند؟ من هم به کسی احتیاج دارم که گاه گاهی در گوشم زمزمه کند: "بخاطر داشته باش که تو عمر جاودان داری"، آنوقت دیگر من اینقدر به سر و وضع ظاهرم و این که آیا لباس هایم قشنگند، موهایم مرتب است و... فکر نمی‌کردم. اگر کسی می‌دانست که من چقدر به خودم بی اعتمادم؟ مامان می‌گوید: "اگر آدم به دیگران فکر کند و اینقدر به فکر خودش نباشد، مردم به او احترام می‌گذارند و دوستش دارند، هر طور که باشد، با هر لباس و آرایش مو. برای این که مردم هیچ چیز را بیش از این دوست ندارند که آدم به حرف‌هایشان وقتی که در مورد بچه هاشان، کارشان، یا زندگی شان حرف می‌زنند، گوش فرا دهد." من فکر می‌کنم در این حرف حقیقتی نهفته است. به عنوان مثال به خودت و من فکر کن. من هم از خودم و خودم و خودم حرف می‌زنم، اما تو می‌توانی مطمئن باشی که من تو را به عنوان یک آدم صبور و مهربان که به حرف‌هایم گوش می‌کنی دوست دارم.

اگر حالا بخواهیم به لحظه خارج شدن از خانه برگردیم (فکر

همه درس‌ها به خانه می‌رود. مدت‌هاست که به من خیلی لطف و توجه می‌کند. با احترام کامل کیف مدرسه مرا هر وقت که دستش رسیده، حمل کرده است. همیشه کارت تبریک کریسمس و "عید پاک" فرستاده است و یا محترمانه در همه جشن‌های مدرسه مرا دعوت به رقص نموده است. بعله درست همین، همیشه مرا چندین بار با خواهش به رقص دعوت کرده. و "اوکه" کسی است که آدم با کمال میل می‌خواهد به هنگام مردن، دستش را در دست او بگذارد. ولی رقصیدن با او در طول زندگی؟ نه! بازوها و رانهایش همه جا را می‌گیرند. بدون این که چیزی را بر زمین بیندازد، نمی‌تواند از زیر طاقی که برای رقص درست می‌کنند، عبور کند. کاملاً درست حدس زدی، کای سای عزیز! ما دوتا بطور واقعی "رقص افتادیم"

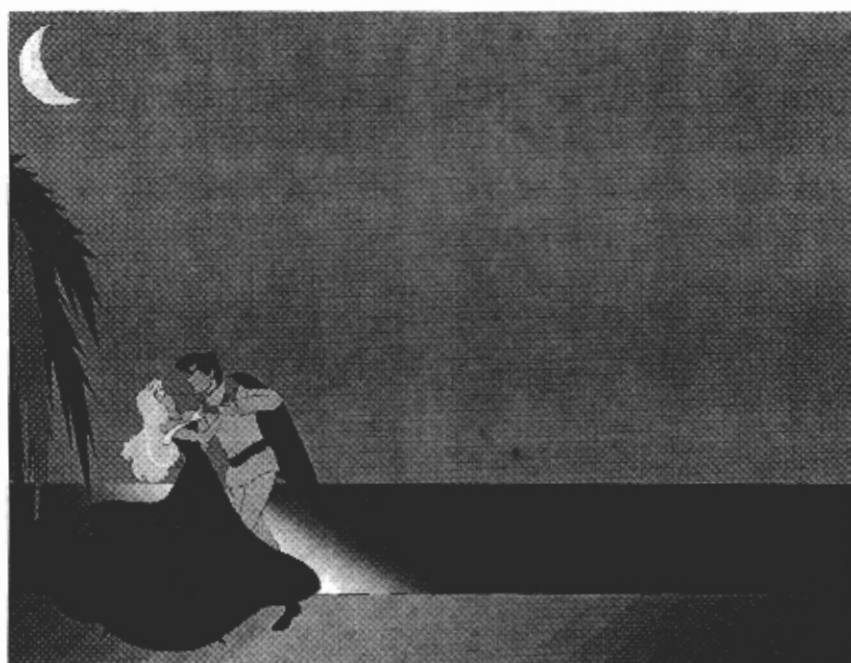
با هم. حالا دیگر گفتیم! از من نپرس که چطور این اتفاق افتاد؟ من فقط می‌دانم که ناگهان کف زمین نشسته بودم و فکر می‌کردم چی شد؟ کاش زلزله قربانی بیشتری می‌خواست و زمین دهن باز می‌کرد و مرا می‌بلعید. اگر تو زمانی خواستی که از جماعت و جامعه دور شوی "کای سا جان"، در یک جشن رسمی

روی زمین رقص محکم زمین بخور. وقتی که چهره‌های خندان اطرافیان را که با تمسخر به تو می‌نگرند، دیدی، درخواستی یافت که فرزند ناموفق جامعه بودن یعنی چه؟ بعد از چند لحظه‌ای، خلاصه من توانستم تشخیص بدهم که کدام یک از پاها مال منند و از جایم برخاستم. اولین چیزی که به آن فکر کردم این بود: از در بیرون بدم و فرار کنم، یا لگد محکمی به ساق پای "اوکه" بزنم. اما به محض این که چهره گرد و سرخ او را دیدم، احساس همدردی مطلق با او کردم و یک حس مادرانه به او پیدا نمودم.

با صدای بلند گفتم: دلم می‌خواهد جفت بعدی را که امشب زمین می‌خورند با چشم‌های خودم ببینم و با حالتی مبارزه جویانه به اطرافم نگاه کردم. و بعد دوباره شروع به رقصیدن

کن که چقدر باید برای یک آدم سخت باشد که خارج از موضوع حرف نزنند، اگر مرا ول کنی از همه چیز، از آبشارها در استرالیا تا هنر اسکی روی یخ حرف می‌زنم! اما الان وقت صحبت کردن از رقص و جشن مدرسه است. من و بابا با هم به محل جشن رفتیم. به عنوان مدیر، طبعاً او می‌بایست در این مراسم شرکت می‌کرد. او می‌گوید: دوست دارد ببیند که جوانها چگونه در جنب و جوشند. من فقط مجبور شدم دو بار تا خانه بدم، یک بار برای آوردن عینک‌ش و یک بار هم برای آوردن چترش. بین راه "آنا ستینا" را دیدیم. وارد شدن به سالن ژیمناستیک مدرسه، در حالی که دست او را گرفته بودم، احساس خوشایندی بود. "برتیل" آنجا بود و طبق معمول به نظر آمد که به محض دیدن او چیزی در گلویم گیر

کرد و راه نفسم را گرفت. فکر می‌کنی این عشق است؟ من و او جفت رقص خوبی هستیم، به محض این که اولین والس را با او رقصیدم، فهمیدم که چقدر جالب و آسان است رقصیدن با او. من به هیچ وجه احتیاج به تمرکز برای چرخیدن با او نداشتم، لازم نبود به این فکر کنم که: الان او به چپ می‌چرخد، یا این که



ان الان مرا دور خودش می‌چرخاند، از این چیزها که آدم معمولاً موقع رقصیدن با دیگران باید در نظر داشته باشد. راستی! فکر می‌کنی از چیزهای آنچنانی حرف بزنم؟ یا خودم را به آن راه بزنم و بگویم که فقط تخیلات من بوده؟ اما من به این پی برده‌ام که دیدن حقیقت با چشم سفیدی کامل، بهترین چیز است. به همین دلیل سرنوشت تلخ خودم را هرچند که موقع نوشتن از خجالت سرخ می‌شوم، برایت بازگو می‌کنم. آیا هیچ وقت من از "اوکه" برای تو حرف زده‌ام؟ اگر نه، الان وقتش است که این کار را بکنم. نمی‌شود که تو زندگی کنی، بدون این که بدانی کسانی مثل او وجود دارند. "اوکه" مهربان ترین، شریف ترین، خجالتی ترین و چاق ترین دانش آموز دبیرستان است که هر سال با کارنامه افتضاح و نمره کم در

و من شنیدم که می‌گفت چنین چشمان زیبایی، قشنگ ترین چیزی است که او تا بحال دیده است. شخصا به برتیل وفادار ماندم. و به ما دو تا واقعا خوش گذشت. او مرا به شربت دعوت کرد. اما بدشانسی است که آدم برادری در گروه ارکستر داشته باشد که درست موقعی که داری توجه جلب میکنی و بهت خوش میگذره به آرامی زمزمه کند:

دست و پا تو گم نکن، نیفتی تو دیگ!

برتیل مرا تا خانه بدرقه کرد. اما "سوانته" تمام راه ۲۵ متری پشت ما حرکت می‌کرد و با منظور سرفه می‌زد. گاه به گاه هم با آکوردنوش ملودی می‌زد و تمام چیزهایی که فکر کرده بودم به برتیل بگویم، روی لبهایم یخ می‌یست. اما وقتی که به خانه رسیدم، یک عالمه چیزهای قابل تعمق به "سوانته" تحویل دادم. علیرغم همه چیز، علیرغم "سوانته" و به زمین افتادنم، از شبم راضی بودم. نمی‌توانم بفهمم که همه آدم‌ها از رقص خوششان نمی‌آید و نمی‌دانند چقدر رقصیدن زیباست. من می‌خواهم تا وقتی که زنده‌ام برقصد. حتی اگر صد ساله شوم و آنقدر پیر باشم که اسم خودم را فراموش کرده باشم و با چوب زیر بغل راه بروم و نسل سوم و چهارم بعد از خودم را در حال رقص ببینم، فکر می‌کنم که به محض شنیدن ملودی، جنبش رقص را در پاهای پیرم احساس خواهم کرد. هرچند که طبیعی است که از رقص آن دوره خوشم نیاید و با عصبانیت کله خاکستری‌ام را تکان بدهم و بگویم: به اینم میگن رقص؟ چه خوب که من رقص دوران جوانیم را بلدم، رقص ما زیبا و بالاستیل بود.

قبل از خواب پیراهن صورمعی سراسر پلیسهام را با تشکر نوازش کردم، چرا که اینقدر مناسب بود و سبب خوش گذشتن به من شده بود. بعد یکسره به خواب رفتم. "پو... و خواب دیدم که به مجلس رقص شاه دعوت شده‌ام. شاه مرا به رقص دعوت کرد و ما وسط سالن رقص کاخ سلطنتی به چرخیدن پرداختیم. جمعیت زیادی ایستاده و ما را نگاه می‌کرد. بعد از مدتی من پرسیدم: "آقای شاه، وقتش نرسیده است که ترق زمین بیافتیم؟ منظورم این است که کار را تمام کنیم، یعنی که شما بیفتید؟"

بعد من مجبور شدم دو زانو در مقابلش بنشینم. آیا این نهایت مجازات در برابر توهین به شاه است؟

"دلهره‌های" بریت ماری نگران تو!



کردیم. اما من مطمئنم اگر روزی ۸۰ ساله شوم و در صندلی مخصوص مادر بزرگها بنشینم و بچه‌ها و نوه‌هایم دورم حلقه بزنند و قرار باشد برایشان خاطره‌ای تعریف کنم، خواهم گفت: بگذارید ببینم، این درست همان سالی که مادر بزرگ در سالن رقص زمین خورد اتفاق افتاد.

نه این که فکر کنی آدم دلش می‌خواهد چنین اتفاقاتی بیفتد، نه! ولی یک چیز روشن است، این چیزها همیشه در خاطر آدم می‌ماند. من همچنین این شانس را که با "ستیگ هنینگسون" برقصد را هم پیدا کردم. پسرک تازه وارد است. او از استکهلم آمده است. از کجا معلوم که تو او را در خیابان ساحلی "ستراند وگن" ندیده باشی؟ اما اگر کسی که تو دیدی، به نظر نمی‌آمد که فکر می‌کند مرکز عالم و تاج خلقت است، پس او نبوده است. شایعه است که از مدرسه‌اش در استکهلم اخراجش کرده‌اند. من نمی‌دانم که آیا این واقعیت دارد یا نه؟ بابا هرگز این چیزها را تعریف نمی‌کند. اما یک بار که من و پدرم در خیابان قدم می‌زدیم، "هانینگسون" را دیدیم و قیافه بابا از روی ناراضی در هم رفت. من هم از آدم هانی که این جا می‌آیند و طوری به همه چیز نگاه می‌کنند که گویا می‌خواهند شهر را بخرند، خوشم نمی‌آید. از آن گذشته، زیاد جالب نیست که پسرها از جذابیت خودشان با خبر باشند. حتی اگر دماغ به آن قشنگی وسط صورتشان باشد. بگذریم، من با او هم رقصیدم. ما با هم حرف هم زدیم و میدانی او چه گفت؟ نه! اینقدر احمقانه است که نمی‌توانم بنویسم. ولی به هر حال ضرر نداد که تو بدانی صحبت بین جوان‌های امروزی چگونه است! حتی وقتی که با نهایت احتیاط صحبت می‌کنند.

او: بعضی‌ها چقدر خوشگلند. آدم می‌تواند بی‌رو در بایستی پیشنهاد قدم زدن را وقتی که این جشن بچگانه تمام شد، بدهد. من: آدم همیشه می‌تواند پیشنهاد بدهد. اما یک چنین ادب بی‌مرزی نشان دادن، در من آنچنان خود بزرگ بینی‌ای بوجود می‌آورد که باید مستقیما و در جا پیشنهاد را رد کنم.

او: اینقدر رسمی نباش! این چشم‌های آبی پر رنگ، شاید هم صورمعی، زیباترین چیزی است که تا بحال دیده‌ام.

من: واقعا؟ بنابراین من از گوشت خوک و پوره چغندر خیلی خوشم می‌آید.

او: از دهن کوچک به این زیبایی، چنین حرف‌های نامربوطی چطور می‌تواند در بیاید؟

من: بعله، بعله، همش چخان و پرخرفی!

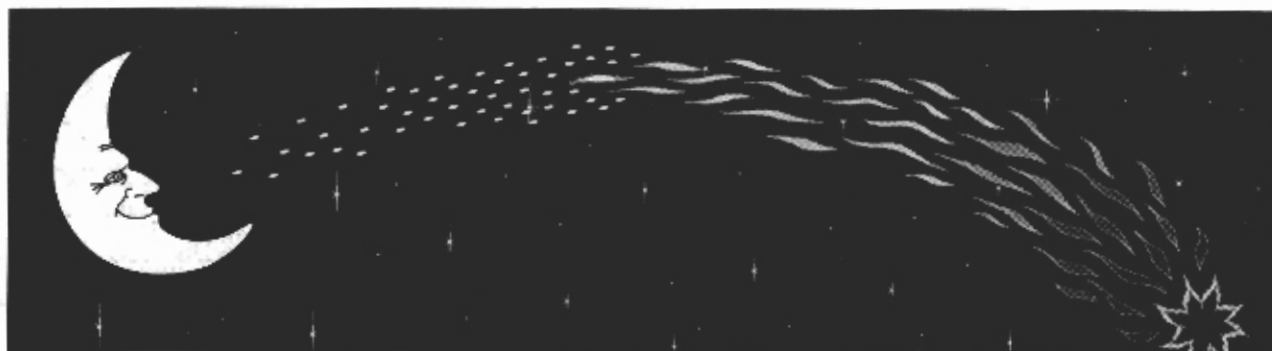
بعد از این بحث جالب، قیافه‌اش بسیار غم گرفته شد. ما رقص را با سکوتی محترمانه تمام کردیم. بعد از این، او با شادی و جست و خیز رقصش را با "ماریان اودن" ادامه داد

خواب آلود

خواب آلود

tamāme ruz bāzi karde budim. donbāle joybāre kocek inqadr davide budim tā bebinim be kojā miresa, d xaste šode va tarside budim ke nakonad pedar o mādar hāyemān rā gom konim. behtarin ruz hāye zendegi vaqti bud ke daste jamei bā doxtar xāle hā o pesar xāle hā, bābā o māmān, xāle o dāei o amu va... tābestānhā be dehkade zibāei dar nazdikye šahr mi raftim. yek qesmat az dehkade, cehārdah cenār nām dāšt. cehārdah cenār tanumand dar halqei bozorg, tori kenāre ham istāde budand ke taškile midāne vasiēi rā mi dādand. gerde gerde eyne dāyre zangi. cešmeh ābi ham ān nazdiki bud ke māhi hāye riz o dorost dar ān šenāvar budand. hic kas ne mi dānest ke āyā in cehārdah cenāre pir o tanumand rā kasi zamāni dor o derāz baqale ham be in qašangi kāšte ast? yā xodešān betore etefāqi dast hamdigar rā halqe var grefte o bāham az zemin sabz šodeand? tamame paeiz o zemestān o bahār rā be entezāre in gardeše daste jamei mi māndim. bāvar konid arzeš e in hame entezār rā dāšt. bexātere xili cizhā, bexātere inke bozorgtarhā bā mā bāzi mikardand, yā xodešān bāzi mikardand va sedāye xandešān fazā rā por mikard. hickas ajale nadāšt. hame šād budand. xošmaze tarin qazāhā rā mādarhā dorost mikardand. šabhā ammā farāmuš našodani budand. ātiš rošan mikardim o doraš mi raqsidim o bāzi mi kardim. badeš bozorgtarhā cerāq tori hā rā rošan mikardand. tore cerāq eine yek parvāne bud bā bālhāye rangi, zard, sorati ābi, nili va badeš ham misšod zarde zard va nure qašangi rā paxš mikard. paše hā eine helikopter dore cerāq parvāz mikardand. bazi hāšān be šiše cerāq mixordand va darjā mi mordand. bexošos šab pare hā. in ham barāye mā bāzi bud har kodamemān yek paše yā šab pare rā entexāb mikardim. masalan havāpimāye jangye mā budand va mosābeqe midādīm bebinim māle ki az hame bištar zende mimānad va yā bištar dore cerāq mi carxad o rāhāš rā nemikešad berevad. hengāme xāb, paše

تمام روز بازی کرده بودیم. دنبال جویبار کوچک اینقدر دویده بودیم تا ببینیم به کجا می‌رسد، خسته شده و ترسیده بودیم که نکند پدر و مادرهایمان را گم کنیم. بهترین روزهای زندگی وقتی بود که دسته جمعی با دخترخاله‌ها و پسرخاله‌ها، بابا و مامان، خاله و دایی و عمو و... تابستان‌ها به دهکده زیبایی در نزدیکی شهر می‌رفتیم. یک قسمت از دهکده، "چهارده چنار" نام داشت. چهارده چنار تنومند در حلقه‌ای بزرگ، طوری کنار هم ایستاده بودند که تشکیل میدان وسیعی را می‌دادند. گرد گرد، عین دایره رنگی. چشمه آبی هم آن نزدیکی بود که ماهی‌های ریز و درشت در آن شناور بودند. هیچ کس نمی‌دانست که آیا این چهارده چنار پیر و تنومند را کسی، زمانی دور و دراز بغل هم به این قشنگی کاشته است؟ یا خودشان بطور اتفاقی دست همدیگر را حلقه وار گرفته و با هم از زمین سبز شده‌اند؟ تمام پائیز و زمستان و بهار به انتظار این گردش دست جمعی می‌ماندیم. باور کنید ارزش این همه انتظار را داشت. بخاطر خیلی چیزها، بخاطر این که بزرگترها با ما بازی می‌کردند، یا خودشان بازی می‌کردند و صدای خنده شان فضا را پر می‌کرد. هیچ کس عجله نداشت. همه شاد بودند. خوشمزه ترین غذاها را مادرها درست می‌کردند. شب‌ها، شب‌ها اما فراموش نشدنی بودند. آتش روشن می‌کردیم و دورش می‌رقصیدیم و بازی می‌کردیم. بعدش بزرگترها چراغ توری‌ها را روشن می‌کردند. تور چراغ عین یک پروانه بود با بال‌های رنگی زرد، صورتی آبی، نیلی و بعدش هم می‌شد زرد زرد و نور قشنگی را پخش می‌کرد. پشه‌ها عین هلیکوپتر دور چراغ پرواز می‌کردند. بعضی هاشان به شیشه چراغ می‌خوردند و درجا می‌مردند. بخصوص شب پره‌ها. این هم برای ما بازی بود هر کدامان یک پشه یا شب پره را انتخاب می‌کردیم. مثلاً هواپیمای جنگی ما بودند و مسابقه می‌دادیم ببینیم مال کی از همه بیشتر زنده می‌ماند و یا بیشتر دور چراغ می‌چرخد و راهش را نمی‌کشد برود. هنگام خواب، پشه بندهای سفید و صورتی و آبی آسمانی بر پا می‌شد. پشه بند، اتاقی پارچه‌ای است که دیوارها و سقفش از پارچه لطیف نازکی



bandhāye sefid o sorati o ābiye āsemāni bar pā mišod. pašeband, otāqi pārceei ast ke divārḥā o saqfaš az pārce latife nāzoki ast ke az saqfe ān āsemān rā mišavad did. dar šahr hāye kaviri ke tābestānhā garm o por az paše ast, mesle besiyāni az jāhāye digar, mardom šabhā dar paše band roye hayat yā pošte bām mixāband, tā ham az hvāye xonake šabāne estefāde konnad va ham az niše paše dur bāšand. didane āsemāne por setāre az pošte hrīre paše band, zibātarin cizist ke be xāter dāram. qese hāye mādarbozorg rā šenidan va be āsemāne por setāre negāh kardan, bištar be xāb o royā šabih bud tā be vāqeyat. bā fro oftādane har šahāb, sedāye faryāde mā bace hā az har paše bandi be havā mi raft. bā nure setāre darcešm va yāde siderelā o sefid barfi o bozake zanfole pā dar sar, be xāb mi raftim ke fardā rā bā bāzi o xande šoroe konim. az hame bāziḥā man do tā rā az hame bištar dost dāštam. yeki bālā zadane pāce hā va dar joye ābe zolāl ke kafaš az nā(noei sofāl) bud rāh raftan dar hālike xonakāye āb, pāhāye xaste o dāq az bāzyemān rā navāzeš mikard. bāzi mikardim ke mā kešti hastim va dar oqiānsi bozorg bedonbāle ham harkat mikonim. vāy be hāle keštiye jeloei ke yek ho hame kešti hā be fekre jelo zadan az u mi oftand. yek bāziye digar ham dorost kardane āšiāb ābi bā tarke hāye nāzoke barg dāre bid bud ke pesar xāle bozorgemān be mā yād dāde bud o barāyemān dorost mikard. tarke rā halqe halqe mesle sabad be ham mi bāft va dar joybār hāye koceki ke az joye asli jodā mišodand bar sare rāhe āb mi gozāšt. āb be āšiāb ke mi resid, favāre mi zad o bedore xodaš micarxid. faryade šādye mā be havā mi raft va qatre hāye šafāfe āb dar rošanye bi derqe āftāb barq mi zadand. barg hā va tarke hāye nāzoke bid, bedure xod mi carxidand va sedāye molāyerme nasim be āvāzi az āb o barg o nur tabdil mi šod. barāye inke gozare zibāye āb rā az lāye šāx o barghāye āšiāb ābi xobtar bebinam, roye zemin derāz kešidam. māhi ye rizeei ke be andāze yek sanjāqe tah gerd bud, nazaram rā jalb kard. māhi az āšiāb rad šod va man be donbālaš negāh kardam tā dar sare pic joybār az nazaram nāpadid šod. nure āftāb az šeddate por rangi be nārenji mizad. be dastam negāh kardam, parto e nur az lābelāye deraxte arqavāni ke zire ān derāz kešide budam, naqš hāye zibāei ra roye dastam sāxte bud. yek dastam rā āheste roye tanam gozāštam. daste digaram zire saram bud. dobāre dar entezāra māhye badi be tamāšāye āšiāb pardāxtam.

-injāst, injāst pidāyaš kardam.

bā sedāye faryāde doxtar xāleam az xāb paride budam o hāj o vāj be atrāfam negāh mi kardam. cešmhām ke xob bāz šod, bozorgtarḥā rā didam ke mesle laškare šekast xorde az har tarafi mi davand va marā sedā mi konnand. madaram bā didan man, dar hālike aške cešmhāyaš az labxande labaš barq mi zad, goft: bāz daste gol be āb dādi xāb ālud? āxe mādar, mage kasi vasate biābun labe joye āb derāz mikeše bexābe? nagofti jak o jonevari byād gāzet begire? ye vaqt biofti to āb? goftam: dāštam āšiāb rā negāh mi kardam. sedāye šelike xande, xāb rā kāmela az saram prānd!

است که از سقف آن آسمان را می‌شود دید. در شهرهای کویری که تابستان‌ها گرم و پر از پشه است. مثل بسیاری از جاهای دیگر. مردم شبها در پشه بند روی حیاط یا پشت پام می‌خوانند. تا هم از هوای خنک شبانه استفاده کنند و هم از نیش پشه دور باشند. دیدن آسمان پر ستاره از پشت حریر پشه بند، زیباترین چیزی است که به خاطر دارم. قصه های مادر بزرگ را شنیدن و به آسمان پر ستاره نگاه کردن، بیشتر به خواب رویا شبیه بود تا به واقعیت. با فرو افتادن هر شهاب، صدای فریاد ما بچه ها از هر پشه بندی به هوا می‌رفت. با نور ستاره در چشم و یاد سیندرلا و سفید برفی و بزرگ زنگوله پا در سر، به خواب می‌رفتیم که فردا را با بازی و خنده شروع کنیم.

از همه بازیها، من دو تا را از همه بیشتر دوست داشتم. یکی بالا زدن پاچه ها و در جوی آب زلال که کفش از "نا" (نوعی سفال) بود راه رفتن. درحالیکه خنکای آب، پاهای خسته و داغ از باریمان را نوازش می‌کرد. بازی می‌کردیم که ما کشتی هستیم و در اقیانوسی بزرگ بدنبال هم حرکت می‌کنیم. وای بحال کشتی جلونی که یک هو همه کشتی ها به فکر جلو زدن از او می‌افتادند. یک بازی دیگر هم درست کردن آسیاب آبی با ترکه های نازک برگ دار بید بود که پسرخاله بزرگم به ما یاد داده بود و برایمان درست می‌کرد. ترکه را حلقه حلقه مثل سبد به هم می‌بافت و در جویبارهای کوچکی که از جوب اصلی جدا می‌شدند بر سر راه جریان آب می‌گذاشت. آب به آسیاب که می‌رسید، فواره می‌رد و بدور خودش می‌چرخید. فریاد شادی ما به هوا می‌رفت و قطره های شفاف آب در روشنی بی دریغ آفتاب برق می‌زدند. برگها و ترکه های نازک بید، بدور خود می‌چرخیدند و صدای ملایم نسیم به آوازی از آب و برگ و نور تبدیل می‌شد.

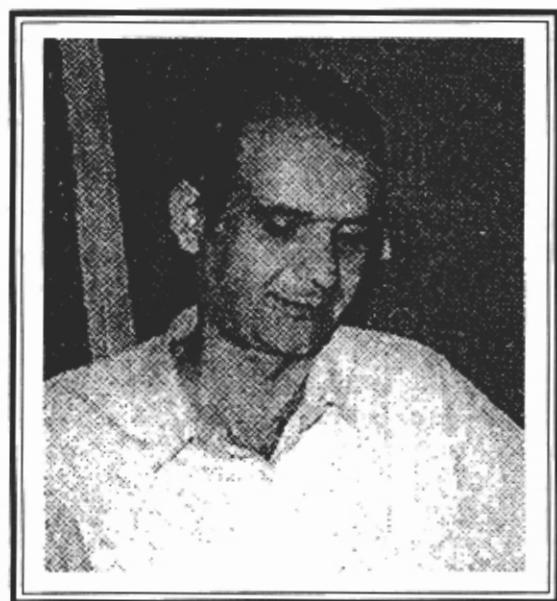
برای این که گذر زیبای آب را از لای شاخ و برگهای آسیاب آبی خوشتر ببینم، روی زمین دایره کشیدم. ماهی ریزه‌ای که به اندازه یک سنجاق نه گرد بود، نظرم را جلب کرد. ماهی از آسیاب رد شد و من به دنبالش نگاه کردم تا در سریج جویبار از نظرم ناپدید شد. نور آفتاب از شدت پر رنگی به نارنجی می‌زد. به دستم نگاه کردم، پرتو نور از لابلای درخت ارغوانی که زیر آن دراز کشیده بودم، نقش‌های زیبایی بر روی دستم ساخته بود. یک دستم را آهسته روی تنم گذاشتم. دست دیگرم زیر سرم بود. دوباره در انتظار ماهی بعدی به تماشای آسیاب پرداختم

- اینجاست، اینجاست پیداش کردم.

با صدای فریاد دخترخاله‌ام از خواب پریده بودم و هاج و واج به اطرافم نگاه می‌کردم. چشمهام که خوب باز شد، بزرگترها را دیدم که مثل لشکر شکست خورده از هر طرفی می‌دوند و مرا صدا می‌کنند. مادرم با دیدن من، در حالی که اشک چشمهایش از لبخند لبش برق می‌زد، گفت: باز دسته گل به آب دادی خواب آلود؟ آخه مادر، مگه کسی وسط بیابون لب جوی آب داز میکشه بخوابه؟ نکستی چک و جونوری بیاد گازت بگیره؟ یه وقت بیفتی تو آب؟

گفتم: داشتم آسیاب را نگاه می‌کردم. صدای شلیک خنده، خواب را کاملاً از سرم پراند!





سخنی با بزرگترها

زنده یاد، محمدجعفر پوینده، نویسنده و مترجم و جامعه شناس، که اخیراً بدست رژیم جمهوری اسلامی ترور شد، از معدود کسانی بود که به کار در زمینه کودک، علیرغم فعالیت‌های دیگرش، علاقه مند بود و به این مساله اهمیت می‌داد و برایش زحمت می‌کشید. در اینجا توجه شما را به ترجمه‌ای از "ژان پیازه" که توسط او صورت گرفته است، جلب می‌کنم. اما قبل از آن جا دارد که در گرامیداشت خاطره محمدجعفر پوینده، مختصری از زندگی و کارهایش را برایتان بنویسم. (در شرح مختصر زندگی او، از روزنامه "ایران فردا" استفاده شده است).

محمدجعفر پوینده، در سال ۱۳۳۳ در خانواده فقیری متولد شد. از شش سالگی به مدرسه رفت و از ده سالگی به بعد برای تأمین زندگی و خرید کتابهای درسی به کارهای مختلفی مانند دستفروشی، خرازی و... پرداخت. از همان کودکی به نوشتن و ادبیات علاقه مند بود و از دوره دبیرستان در گروههای روزنامه نگاری مدرسه شرکت می‌کرد و برای "کیهان بچه ها" شعر و مقاله می‌نوشت.

در سال ۱۳۴۸ دیپلم گرفت و جزو نفرهای اول کنکور در رشته حقوق قضائی دانشگاه تهران شد. در دوره دانشگاه از فعالان دانشجویی علیه رژیم شاه بود. سال ۱۳۵۳ برای تحصیل در رشته جامعه شناسی وارد دانشگاه سوربن فرانسه شد. در دوره دانشجویی، به همراه سایر دانشجویان ایرانی، علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرد، تا این که با انقلاب ۵۷ به ایران برگشت. از ۲۵ سالگی، ترجمه کتابهای مختلف از فرانسه به فارسی را شروع کرد. اولین کتابش "پیردختر" اثر اونوره دوبالزاک بود که در سال ۱۳۶۷ به چاپ رسید. او بیش از ۲۰ اثر را از فرانسه به فارسی ترجمه کرده، که تنها ۱۷ تای آن به چاپ رسیده‌اند. این کتابها بیشتر مباحث ادبی، آموزشی و تربیتی، فلسفی و جامعه شناسی را در برمی‌گیرند. لیست کارهای پوینده از این قرار است:

۱. "پیردختر"، نوشته اونوره دوبالزاک، سال ۱۳۶۷.

۲. "گوپسک ریخوار"، نوشته اونوره دوبالزاک، سال ۱۳۷۰.
۳. "آموزش و تربیت کودکان"، نوشته ماکارنکو، سال ۱۳۷۰.
۴. "راه زندگی"، نوشته ماکارنکو، سال ۱۳۷۰.
۵. "جامعه شناسی ادبیات (دفاع از جامعه شناسی رمان)", نوشته لوسین گلدمن، سال ۱۳۷۱.

۶. "سودای مکالمه، خنده آزادی"، نوشته میخائیل باختین، سال ۱۳۷۳.

۷. "جامعه شناسی رمان"، نوشته جورج لوکاج، سال ۱۳۷۵.
۸. "جامعه، فرهنگ و ادبیات"، نوشته لوسین گلدمن، سال ۱۳۷۶.

۹. "سپیده دمان فلسفه تاریخ بورژوانی"، نوشته ماکس هورکهایمر، سال ۱۳۷۶.

۱۰. "اگر فرزند دختر دارید...", نوشته النا جانینی بلوتی، سال ۱۳۷۷.

۱۱. "مکتب بوداپست"، نوشته لوکاج و شاگردان او، سال ۱۳۷۷.

۱۲. "درآمدی بر هگل، نوشته ژاک دونت، سال ۱۳۷۷.
محمدجعفر پوینده مترجم "یونسکو" در ایران هم بود و کتابهای زیر را ترجمه نموده:

۱. "پیکار با تبعیض جنسی"، نوشته آندره میشل، سال ۱۳۷۶.

۲. "سیاست ملی کتاب"، نوشته آلوارو گارنوتز، سال ۱۳۷۷.
۳. "پرسش و پاسخ درباره حقوق بشر و تاریخچه آن"، نوشته لیاوین، سال ۱۳۷۷.

۴. "اعلامیه حقوق بشر و تاریخچه آن"، نوشته گلن جانسون، سال ۱۳۷۷، این کتاب در روز مرگ وی به چاپ رسید. و

کنم." کودک مربعی می‌کشد، نیمی از تیله ها را برمی‌دارد، "حرکت" خود را انجام می‌دهد و بازی آغاز می‌شود. البته باید تمام حالت‌های ممکن بازی را منظمًا به خاطر داشته باشید و از کودک در مورد هر یک از آنها پرسش کنید. برای این کار باید از هر گونه نظر و پیشنهادی خودداری ورزید. کافی است خود را به ندانستن بزنید و حتی اشتباهات آگاهانه‌ای انجام دهید تا کودک هر بار قاعده را روشن کند. طبعًا با جدیت تمام و تا به آخر بازی می‌کنید؛ سپس می‌پرسید چه کسی و چرا برنده شده است و اگر هنوز چیزی ناروشن باقی مانده باشد، بازی را از نو آغاز می‌کنید.

سیس نوبت بخش دوم پرسش می‌رسد، یعنی بخش مربوط به آگاهی از قاعده ها. در آغاز از کودک می‌پرسیم که آیا می‌تواند قاعده جدیدی ابداع کند؟ سپس از او می‌پرسیم آیا می‌تواند بازی جدیدی به وجود آورد: "اگر این طوری با دوست هایت بازی کنی، همه چیز درست می‌شود؟" کودک پیشنهاد را یا رد می‌کند، یا می‌پذیرد. اگر آن را بپذیرد، بیدرنگ از او می‌پرسیم که آیا این قاعده جدید، قاعده‌ای درست است، "قاعده واقعی" مثل بقیه است و می‌کشیم انگیزه های پاسخ او را روشن کنیم. اگر کودک همه این چیزها را رد کند، از او می‌پرسیم که آیا قاعده جدید در صورت تعمیم یافتن، ممکن است به قاعده‌ای واقعی بدل شود: "وقتی بزرگ شوی، فرض کن قاعده جدیدت را با بسیاری از بچه ها در میان گذاشته‌ای؛ شاید همه مطابق آن بازی کنند و قاعده های قدیمی را از یاد ببرند. در آن صورت کدام یک درست تر است، قاعده تو که همه آن را بلدند، یا قاعده های قدیمی که همه از یاد برده‌اند؟ نکته اساسی این است که دریابیم که آیا می‌توان قاعده ها را به نحوی موجه تغییر داد. و آیا درستی قاعده‌ای به سبب انطباق آن با کاربرد و رسم عمومی (حتی رسمی که تازه رواج یافته) است، یا به سبب برخورداری از ارزشی ذاتی و همیشگی.

پس از روشن شدن این نکته می‌توان دو پرسش را به آسانی طرح کرد:

- ۱- آیا افراد همیشه مانند امروز بازی می‌کرده‌اند؟
- ۲- قاعده ها چه خاستگاهی دارند، ابداعی کودکان هستند یا پدر و مادرها و آدم بزرگ‌ها به طور کلی آن را وضع کرده‌اند؟

مساله مهم، دریافت گرایش ذهن کودک است. آیا به ارزش راز آمیز و درنیافتنی قاعده ها باور دارد، یا به ارزش عامدانه آنها؟ به وابستگی دگرآئینی قانون الهی باور دارد، یا به خودآیینی و استقلال آن آگاه است؟ این یگانه پرسش مهم است. کودک طبعًا باورهای پیش ساختهای در

کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی"، اثر جورج لوکاج، نیز از وی در دست چاپ است.

علاوه بر اینها، پوینده با اکثر نشریاتی که در داخل ایران چاپ می‌شوند مانند: آدینه، زنان، جامعه سالم، فرهنگ و توسعه، تکاپو و پیام یونسکو همکاری داشته است. موضوع اغلب نوشته های وی را آزادی بیان و اندیشه تشکیل می‌دهد. یادش گرامی.

قاعده های بازی

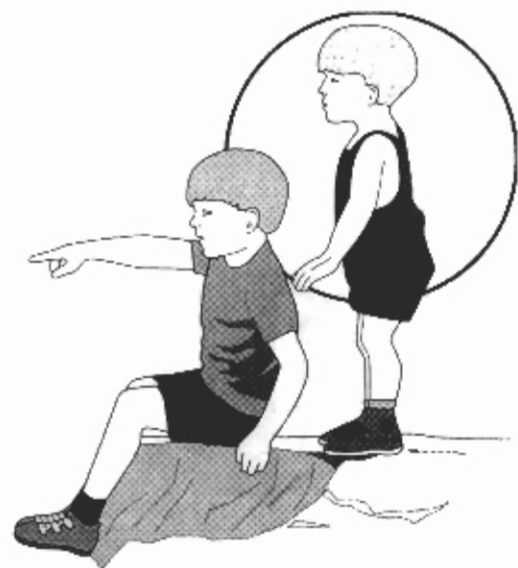
نوشته: ژان پیازه

ترجمه: محمدجعفر پوینده

بازی های کودکان نهادهای اجتماعی ستایش انگیزی هستند. به عنوان مثال تیله بازی در میان پسر بچه ها نظام بسیار پیچیده‌ای از قاعده ها را در بردارد که واقعیت اجتماعی بسیار ویژه‌ای را می‌رساند، یعنی واقعیتی "مستقل از افراد" که همانند زبان نسل اندر نسل منتقل می‌شود. ما فقط از خود پرسیده‌ایم:

۱- چگونه افراد رفته رفته این قاعده ها را می‌پذیرند، یعنی با توجه به سن و رشد ذهنی شان چگونه این قواعد را رعایت می‌کنند؟

۲- آنان از این قاعده ها چه آگاهی بدست می‌آورند، به عبارت دیگر با توجه به سن شان تسلط فزاینده بر قاعده های بازی با چه نوع تعهداتی برای آنان همراه است؟ در مورد بخش اول کافی است از بچه ها بپرسیم چگونه تیله بازی می‌کنند: "قاعده هایش را به من یاد بده، تا با تو بازی



آگاهی به قاعده ها

اکنون به آگاهی از قاعده ها می‌پردازیم که رشد آن سه مرحله را می‌پیماید. در طول نخستین مرحله، قاعده ها هنوز اجباری نیستند. زیرا یا کاملاً حرکتی‌اند، یا (در آغاز مرحله خودمداری) به نحوی ناخودآگاهانه، به عنوان نمونه‌ای گیرا و نه واقعیتی الزام آور پذیرفته می‌شوند. در طول دومین مرحله (اوج مرحله خودمداری و نخستین نیمه مرحله همکاری)، قاعده ها مقدس، تغییر ناپذیر، ابدی و ساخته بزرگسالان به حساب می‌آیند. هر گونه تغییر پیشنهادی در نظر کودک همانند نوعی سرپیچی از قانون جلوه می‌کند.

سرانجام مرحله سوم، قاعده ها به مثابه قانونی زاده رضایت متقابل به حساب می‌آیند که اگر بخواهیم صادق باشیم، بناگزیار باید آنها را رعایت کنیم. اما تغییر ارادی آنها نیز به شرطی تغییر پذیر است که افکار عمومی را جلب کرده باشیم.

البته همبستگی پیش گفته میان سه مرحله از رشد آگاهی به قاعده ها و چهار مرحله مربوطه به کاربرد واقعی آنها فقط همبستگی آماری است، یعنی جنبه ابتدائی دارد. اما به طور کلی وجود رابطه به نظر ما انکار ناپذیر است. قاعده جمعی، نخست چیزی بیرون از فرد و در نتیجه مقدس است. سپس بتدریج درونی فرد می‌شود و در نتیجه به صورت حاصل آزاد رضایت متقابل و آگاهی مستقل پدیدار می‌گردد. در عرصه عمل نیز بدیهی است که با رعایت تقدس آمیز قوانین، آگاهی اولیه و کاربرد ابتدائی محتوای آنها همراه باشد و رعایت عقلانی و سنجیده را کاربرد موثر و مشروح هر قاعده‌ای همراهی کند.

بنابراین، دو نوع رعایت قاعده ها وجود دارد که با دو نوع رفتار اجتماعی منطبق است. چنین نتیجه‌ای را باید به دقت بررسی کرد، زیرا اگر درست باشد، برای تحلیل اخلاق کودکان اهمیت زیادی خواهد داشت.

این مقاله خلاصه‌ای است از فصل اول کتاب پیازه به نام "قضاوت اخلاقی کودکان".



باب خاستگاه یا پایداری قاعده های بازی موجود ندارد: اندیشه های او که در جا ابداع شده‌اند، فقط شاخص های نگرش ژرف او هستند.

کاربرد قاعده

از دیدگاه کاربرد قاعده ها می‌توان چهار مرحله پیاپی را متمایز ساخت. مرحله نخست کاملاً حرکتی و فردی است و در جریان آن کودک تیله ها را بر اساس امیال خاص خود و عادت های حرکتی‌اش به کار می‌برد. در این مرحله الگوهای کمابیش آیین مندانهای شکل می‌گیرند، اما از آنجا که بازی فردی مانده است، هنوز فقط می‌توان از قاعده های حرکتی سخن گفت و نه از قاعده های حقیقتاً جمعی. مرحله دوم را می‌توان خودمدارانه نامید. این مرحله هنگامی آغاز می‌گردد که کودک نمونه قواعد تدوین شده را از بیرون می‌گیرد، یعنی بین دو و پنج سالگی. اما کودک در عین تقلید از این نمونه ها، یا به تنهایی بازی می‌کند و به فکر یافتن همبازی نیست، یا با دیگران بازی می‌کند، اما نمی‌کوشد بر آنان چیره شود و در نتیجه برای یکسان سازی شیوه های مختلف بازی کردن تلاش نمی‌ورزد. به عبارت دیگر، کودکان این مرحله، هر یک برای خود بازی می‌کنند (همه می‌توانند با هم برنده شوند) و کسی به فکر تدوین قاعده ها نیست.

مرحله سوم بین هفت هشت سالگی فرا می‌رسد و ما آن را مرحله همکاری آغازین می‌نامیم: از این پس هر بازیگری می‌کوشد بر همبازی هایش پیروز شود و در نتیجه مساله مهار و نظارت متقابل و یکسان سازی قاعده ها پدیدار می‌شود. اما هرچند بازیکنان در طول یک بازی واحد، در مجموع به توافق می‌رسند، هنوز در مورد قاعده های عام بازی ابهام و تردیدهای بسیاری وجود دارد.

سرانجام بین یازده - دوازده سالگی، مرحله چهارم پدیدار می‌شود که مرحله تدوین قاعده ها نام دارد. از این پس نه فقط بازی‌ها در تمام جزئیات انجامشان بدقت قاعده مند شده‌اند، بلکه مجموعه قواعد ضروری برای همگان شناخته شده است.

طبعاً این مرحله ها را باید در واقع همانطور که هستند، در نظر گرفت. برای سهولت تشریح، به آسانی می‌توان کودکان را به گروههای سنی یا به مرحله ها تقسیم کرد. اما واقعیت به صورت فرایندی پیوسته و بی گسست نمودار می‌شود. ولی این فرایند پیوسته به هیچ وجه تک خطی نیست و سمت و سوی عام آن را فقط به شرط طرح ریزی چیزها و کنار گذاشتن نوسان هائی می‌توان دید که جزئیات را بی نهایت پیچیده می‌کنند.

سرگرمی



بازی

šobade bāzi

ceqadr tond o cālāki?

* yek eskenās yā yek tike kāqaz be andāze yek eskenās bardār.

1- kāqaz, yā poll rā dar yek dastat negah dār. dste digarat rā nime bāz dar vasate eskenān qarār bede.

2- eskenās rā vel kon va bā daste digarat fori begir

3- candin bār in krā rā anjām bede, nešān bede ke cetor in kār rāmikoni.

4- hālā az hamkārat bexāh ke say konad dorost hamāntor ke to nešān dāde ei ammā vaqti ke to ān rā rahā mikoni. be ehtemāle qavi u nemi tavānad in kār rā bekond. agar midānesti ceqadr saxt ast. ke eskenās yā tike kāqazi rā ke kas digari vel mikonad, gereftanaš. xatāye cešm

cand taxte mostatil šekl mibini? dar samte cap cehār adad ast. dar samte rāst se tā.

in moraba rā bedone inke medā rā az roye kāqaz bardāri be šeš

morabae mosāvi taqsim koni?

Moammā

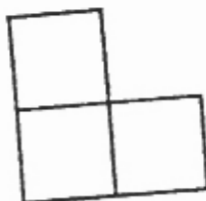
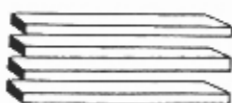
- cist ke bedone bāz kardan dahan mi tavān goft?

- kodām parande šabihe mardist ke lebāse mehmāni rafan pošide?

- agar kasi hamhe servate donyā rā dāšt va hāmhe xobi hā o salamati hā rā ham, ce ciz mi tavānest behtar az in bāšad?

- dah tā dar dotā jā migirad va ādam hameh rā mitavānad bebinad dah tā

dar do tā jā migirad va ādam faqat do tā rā mi tavānad bebinad. in cist?



شعبده بازی

چقدر تند و چالاکی؟

یک اسکناس یا یک تیکه کاغذ به اندازه یک اسکناس را بردار.

۱- کاغذ یا پول را در یک دست نگه دار. دست دیگر را نیمه باز در وسط اسکناس قرار بده.

۲- اسکناس را ول کن و با دست دیگر فوری بگیر.

۳- چندین بار این کار را انجام بده، نشان بده که چطور این کار را میکنی.

۴- حالا از همکارت بخواه که سعی کند اسکناس را بگیرد، درست همانطور که تو نشان داده‌ای، اما وقتی که تو آن را رها میکنی. به احتمال قوی او نمیتواند این کار را بکند. اگر میدانستی چقدر سخت است گرفتن اسکناس یا تیکه کاغذی که کس دیگری ول میکند.

خطای چشم

- چند تخته مستطیل شکل می‌بینی؟ در سمت

چپ چهار عدد است. و درست راست سه تا.

- این مربع را بدون آن که مدادت را از روی کاغذ برداری،

میتوانی به شش مربع مساوی تقسیم کنی؟

معما

- چیست که بدون باز کردن دهن می‌توان گفت؟

- کدام پرنده شبیه مردی است که لباس

مهمانی رفتن پوشیده است؟

- اگر کسی همه ثروت دنیا را داشت و همه

خوبی‌ها و سلامتی‌ها را هم، چه چیز می‌توانست

از این بهتر باشد؟

- ده تا در دو تا جا می‌گیرد و آدم همه را

می‌تواند ببیند. ده تا در دو تا جا می‌گیرد و آدم فقط دو

تا را می‌تواند ببیند. این چیست؟

Āy Xnde Xande Xande!
Āy Xnde Xande Xande!

آی خنده، خنده، خنده!
آی خنده، خنده، خنده!

dar nemāyešgāhe naqāši
parhām: māmān manzor az in tāblo cist?
māmān: in qarār bude yek jangjortā nešān
bedehad.
parhām? pas cerā nemideha?



در نمایشگاه نقاشی

پرهام: مامان منظور از این تابلو چیست؟
مامان: این قرار بوده یک جنگجو را نشان بدهد!
پرهام: پس چرا نمی‌دهد؟

jobrāne xesārat
- moteasefāne man gorbe to rā zir gerefteam
ammā hazeram jobrān konam.
- ce xob! boro jeloye šomine derāz bekeš va
xor xor kon.

جبران خسارت

— متأسفانه من گریه تو را زیر گرفته‌ام، اما حاضرم جبران کنم.
— چه خوب! برو جلوی شومینه دراز بکش و خرخر کن.

mazhab va vāqeeiyat
moalem: xob svante, agar kesi be tarafe rāste
sorate to sili navāxt ce mikoni?
svānte: agar masale mazhabi bāšad o masihi,
tarfa cape soratam rā ham migiram ke bezand,
ammā agar dar vāqeeiyat etefāq bioftad,
xedmataš miresam.

مذهب و واقعیت

معلم: خوب سوانته، اگر کسی به طرف راست صورت تو سیلی
نواخت، چه می‌کنی؟
سوانته: اگر مساله مذهبی باشد و مسیحی، طرف چپ
صورتم را هم می‌گیرم که بزند. اما اگر در واقعیت اتفاق
بیفتد، خدمتش می‌رسم.

dar madrese
- parvāne: xanum moalem, xoros mo dārad?
moalem: na, xoros par dārad.
parvāne: pas ān šāne roye saraš barāye cist?

در مدرسه

— پروانه: خانم معلم، خروس مو دارد؟
معلم: نه، خروس پر دارد.
پروانه: پس آن شانه روی سرش برای چیست؟

sare mize qazā
do tā kcolo bā ham sohbat mikardand.
avvali: toxmemorqe man kamelan sarde.
dovomi: māle man ham. fekr konam māmān
ānhā rā dar ābe sard jošānde.

سه میز غذا

دو تا کوچولو با هم صحبت می‌کردند.
اولی: تخم مرغ من کاملاً سرد.
دومی: مال من هم. فکر کنم مامان آنها را در آب سرد جوشانده.

neveštan dar tāriki
pesar: bābā to mitavāni dar tāriki benevisi?
pedar: āre pesaram !

نوشتن در تاریکی

پسر: بابا تو می‌توانی در تاریکی بنویسی؟
پدر: آره پسرم!
پسر: پس لطفاً پانین ورقه امتحان منو امضا کن.



pesar: pas lotfan paeine varaqe emtehāne
man rā emzā kon.

zarbolmasal

moalem dastaš rā boride bud va az šāgerdān
porsid: āyā kasi zarbolmasali rā dar inmured
balad ast?

šāgerdi az jāyaš parid o goft: gorbe hāye
asabāni xod rā cang mizanand.

xorāfāt

avvali: to ke xorāfāti nisti?

dovomi: be hic vajh cetor magar?

avvali: ce xob pas lotfan 13 dolār be man qarz bede.

moaleme bāmaze

moalem: mitavāni bā xat keš yek xate sa
bekeši?

šāgerd: albate ke mitavānam.

moalem: ajab! man xodam bedone medād ne
mi tavānam.

nozāde doxtar

mādare parviz hāmele ast.

moalem: fekr mikoni pesar ast yā doxtar?

parviz: gomān konam doxtar bāšad, con az
alān barāyaš podr xarideand.

az in šomāre dārvag baxši az safhe xande rā
be tasāvire šarh dār extesās mi dehd. šomā
ham mitavanid barāye in safhe akse bā yā
bedon šarh xande dār o rangi beferstid.



اگر راست می‌گونی بیا این
بالا مرا بگیر!



agar rāst migoei biā
in bālā marā begir!



negāh kon yek toxme morqe dasto pā
dār ke nokaš sorāx ast.



ضرب المثل

معلم دستش را بریده بود و از شاگردان پرسید: آیا کسی
ضرب المثلی در این مورد بلد است یا نه؟
شاگردی از جایش پرید و گفت: گریه های عصبانی خود را
چنگ می زنند.

خرافات

اولی: تو که خرافاتی نیستی؟
دومی: به هیچ وجه، چطور مگر؟
اولی: چه خوب، پس لطفاً ۱۳ دلار به من قرض بده.

معلم بامزه

معلم: می‌توانی با خط کش یک خط صاف بکشی؟
شاگرد: البته که می‌توانم.
معلم: عجب من خودم بدون مداد نمی‌توانم.

نوزاد دختر

مادر پرویز حامله است.
معلم: فکر میکنی پسر است یا دختر؟
پرویز: گمان کنم دختر باشد، چون از الان برایش پودر
خریده‌اند.

از این شماره "داروگ" بخشی از صفحه "آی خنده، خنده،
خنده" را به تصاویر شرح دار اختصاص می‌دهد. شما هم
می‌توانید برای این صفحه عکس (با یا بدون شرح) خنده دار
و رنگی بفرستید.

چرا اینطوری زل زدی به من؟ از
مدل موهام خوشت نمیاد؟

cerā intori zol zadi be man?
az modele mohām xošet
nemiād?



نگاه کن! یک تخم مرغ دست و پا دار که نوکش
سوراخ است.

از تیم فوتبال خط می‌زنم. گفتم مگر "داروگ" را خودت برایم نخواندی؟ مگر راجع به حقوق من ننوشته بود؟ چرا اذیت می‌کنی؟ گفت: خوبه از وقتی که "داروگ" خوان شده‌ای، قور قور هم می‌کنی. بنشین سرجات تا عصبانی نشدم. خلاصه مامان پا در میانی کرد. من از دست بابا عصبانی شدم که حرف من را غر غر کردن و حرفهای "داروگ" را قور قور نامید. گفتم برای تو بنویسم.

* سلام "داروگ"

من دختری پانزده ساله هستم. از یک سال پیش دوست پسر گرفتم. آنوقتها ما فقط یکدیگر را در مدرسه می‌دیدیم. در جشن‌های مدرسه می‌رقصیدیم و زنگ تفریح ها با هم بودیم. اما امسال که بزرگتر شدیم و از نظر قانونی هم می‌توانیم با هم باشیم، تصمیم گرفتیم بیشتر همدیگر را ملاقات کنیم و به خانه هم رفت و آمد کنیم. من موضوع را به نرمی با مامانم در میان گذاشتم. چنان عصبانی شد که من ترسیدم. به من گفت: حواست را جمع کن که پدرت نفهمد اگر نه... من هم گوش به حرفش کردم، یعنی کاری کردم که پدرم نفهمد. من به خانه دوست پسرم می‌روم و می‌گویم به کتابخانه رفته‌ام یا پیش همکلاسی‌های دخترم بوده‌ام. خانواده او خیلی مهربانند. ظاهرا مشکلی به نظر نمی‌آید، دوست پسر دارم و.. ولی همیشه احساس کمبود می‌کنم. دلم می‌خواهد که دوست پسر من هم بتواند به خانه مان بیاید. از این که او اینقدر آزاد است و من حتی جرات گفتن به پدر و مادرم ندارم، رنج می‌برم. احساس می‌کنم اعتماد به نفسم تمام شده است. ناخودآگاه احساس گناه و شرمندگی می‌کنم. از همه بدتر این است که روز بروز از پدرم بیشتر فاصله می‌گیرم. اگر بسیرم هم حاضر نیستم مشکلی را با او درمیان بگذارم. خواستم برای تو درد دل کرده باشم و نظرت را بدانم.

* پاسخ "داروگ"

* دوست عزیز، اولاً که با مامان در این باره حرف بزن. همانطور که به من گفتی، سعی کن او را متوجه کنی. البته بیشتر تقصیر پدر و مادرهاست که بچه‌ها نمی‌توانند راحت و مثل یک دوست (همانطور که با من حرف زدی) با آنها صحبت کنند. اما امتحانش بی‌ضرر است. عوض این که اخم کنی و نارضاایتی‌ات را نشان بدهی، به مامان واقعیت را بگو. درمات سعی کن در کارهای دیگر به مامان کمک کنی که او هم وقت اضافی برای خودش و یا بازی با خواهر کوچکت داشته باشد. شاید علتش این باشد که کسی به مامان کمک نمی‌کند و او مجبور است بیشتر کارهای خانه



* داروگ خوب من!

سلام، نمی‌دانی چقدر از خواندن صفحه "من و شما" خوشحال شدم. فهمیدم می‌توانم مشکل خودم را با تو در میان بگذارم. من پانزده ساله‌ام و خواهری پنج ساله دارم. هر وقت که می‌خواهم برای خودم تنها باشم یا با دوستان خودم بازی کنم، مامان به من می‌گوید مواظب خواهرت باش، او را هم با خودت ببر. من خواهرم را دوست دارم ولی او نمی‌تواند در همه بازیها شریک شود. خیلی از بازیها را بلد نیست. تازه ما حرفه‌ای داریم که نمی‌خواهم او گوش کند. هر وقت به مامان می‌گویم، جواب می‌دهد: پس تو هم اجازه نداری بیرون بروی. بنشین درس بخوان تا خواهرت هم تلویزیون نگاه کند. چکار کنم؟

* سلام داروگ

بابام و من پیروزها دعوا کردیم. می‌خواست مرا مجبور کند که تمرین فوتبال نروم. می‌گفت هوا سرده. گفتم لباس گرم می‌پوشم. گفت درس‌هایت عقب می‌افتد. گفتم: خودت که دیدی معلم گفت من شاگرد خوبی هستم. گفت اگر یک روز نروی تمرین نمی‌شود؟ گفتم: آخه من عضو تیم فوتبالم، درست نیست غایب بشم. بازی بقیه خراب می‌شود. آخرش گفت که نباید بروی و تمام همین که گفتم. اگر نه اسمت را

در نهایت انصاف به فارسی ترجمه کنم و بخش‌هایی از آن را که عمومی تر بود و می‌شد در "داروک" چاپ کرد، بنویسم. امیدوارم که توانسته باشم گفته‌هایت را بیان کنم. پیشنهاد من به تو این است، که به خاطر غرور انسانی خودت، صریح و روشن مساله را چشم در چشم به پدر و مادرت بگویی، حقوق خودت را یادآوری کنی، و این مساله را که چقدر ترس از آنها، دوستی و احترام و محبت‌ات را نسبت به آنها کم می‌کند به آنها گوشزد کنی. مطمئن

باش پدرت هر چقدر هم که سخت گیر باشد، دوستی تو برایش بسیار عزیز است. از نامه‌ات پیداست که پدر و مادر زیاد عقب افتاده‌ای نداری، با کمی توضیح و احترام از طرف تو و تحمل آنها، مساله حل می‌شود. در هر صورت بیان حقیقت بهترین چیز است. اگر تنها جرات نمی‌کنی با آنها صحبت کنی، از عمویت که نوشته بودی جوان است و تو را می‌فهمد، کمک بگیر. موفق باشی. یادت نرود نتیجه را برایم بنویسی.

را به تنهایی انجام دهد که خواهرت را به تو می‌سپارد؟

* دوست عزیز و شجاع! نمی‌دانی از خواندن نامه‌ات چقدر خوشحال شدم و به "قور قور" کردن خودم افتخار کردم. تو بسیار کار خوبی کردی که با پدرت جدی و محکم حرف زدی. از قول من به بابات سلام برسان و بگو تا زمانی که بزرگترها حقوق ما را ندیده می‌گیرند، دسته جمعی قور قور خواهیم کرد!

برایم بنویس خلاصه آن روز تو به تمرین رفتی یا نه؟ اگر رفته باشی، معنی‌اش این است که پدرت حرف تو را در عمل پذیرفته است، هر چند در گفتار تو را تهدید کرده و ما دو تا را غر غرو خوانده باشد. این اول کار است، مطمئن باش درست می‌شود. به قول قصه "مسافر کوچولوی"، از آنتوان سن پرتزه گوی، بچه‌ها باید نسبت به آدم بزرگ‌ها گذشت داشته باشند.

* دوست عزیز افسرده و محترم! من سعی کردم نامه‌ات را



- ۵- اگر برنده شدید، کتاب‌ها را به زبانی که با آن آشنایی کامل دارید به شما تقدیم خواهیم کرد.
۶- فراموش نکنید عکس تان را هم بفرستید.

خوب، حالا با هم اولین قصه را از بابک می‌خوانیم:



خرسک

سه ساله بودم که خرسک را پیدا کردم.
سرش کنده شده بود.
مامان دوخت و درستش کرد.
آنجا وسط بقیه خرس‌ها نشسته.

(بابک، شش ساله، از بوروس - سوند)



داروک به کوتاه ترین قصه شما یکسری کتاب قصه خوب جایزه می‌دهد!

کودکان ۵ تا ۱۰ ساله در سری اول مسابقه شرکت خواهند کرد. انتخاب برنده در گروه‌های سنی مختلف صورت می‌گیرد. مثلاً گروه ۵ ساله‌ها، برنده خود را دارند، ۶ ساله‌ها و... این مسابقه تا سنین بالاتر هم ادامه خواهد یافت.

برای ارسال قصه به این نکات توجه کنید:

۱- اگر کودک خودش نمی‌تواند بنویسد، بزرگترها سعی کنند در کلمات و جمله بندی هایش دخالت نکنند.

۲- در صورت تمایل کودکان زیر ۵ سال برای شرکت در مسابقه، سن آنان را قید کنید. اگر تعداد زیاد باشد گروه بندی جدیدی خواهیم کرد.

۳- اگر نقاشی‌ای به قصه مربوط است، حتماً آن را در کاغذ جداگانه‌ای بفرستید.

۴- به زبان‌های سوندی، انگلیسی، فرانسوی، نروژی و دانمارکی هم می‌توانید قصه‌ها را ارسال کنید. اگر فارسی یا ارو فارسی نمی‌دانید و به این زبان‌ها هم آشنایی ندارید، از مامان و بابا بخواهید برایتان بنویسند و یا ترجمه کنند اما نسخه اصلی قصه خودتان را هم بفرستید.

Šer

شعر

Moxader

bā moxaderi no
 šoroe kardeam
 Āre! harce bištar be man miresad, bištar mixāham.
 nemidānam kojā mi tavān bištar pidā kard.
 to budi ke marā tašviq kardi šoroe konam.
 to gofti ke xošam xāhad āmad.
 nāgahān ammā az man dariqaš kardi.
 to mara hamrāhi nakardi be harhāl.
 to marā bā etiādam tanhā
 gozāšti.
 qablan hame ciz sāde bud.
 ānvaqt hā man faqat be yek
 moxader ehtiāj dāštam.
 va ān rā az to migerftam.
 esmaš dosti bud, hanuz ham
 cizi az ān bāqist.
 agar to ham tamām koni, man
 negahaš xāham dāšt.
 etiyade jadid saxt tar ast.
 esmaš ešq ast va besīār ōbastegi
 mi āvarad, bištar az aval-i

Zamāne ešq varzi

cerā bāyad etefāq mi oftād?
 cerā injā? cerā alān?
 cerā bine mā?
 nemitavānest tā etmāme vaqt
 sabr konad?
 nemi tavānest tā carxeše sāate šenye xātereh
 sabr konad?
 ce kasi midānad, zamān ce tolānist?
 hengāmike ensān xištanaš rā dar šole hāye
 sozāne ešq sozānde bāšad?
 yā hengām ke vazeše sard o qamnāke bi etenāei,
 ensān rā monjamed karde bāšad?
 ce kasi mitavānad bine yek sāat o yek ruz tafāvot
 begzārad.
 gāh ke deltangi cenān misozānad? lahze ei ke ašk
 be ātaš mi kešad?
 hengāmi ke eštīyāqe didār dardi jānkāh ast?
farānak 11 sāle (alān 13 sāle ast)
 * * *

Bahār

negāh kon bahār āmade ast!
 sokot. halqe vār parvāz mikonad

مخدر

با مخدری نو
 شروع کرده‌ام
 آره! هر چه بیشتر به من می‌رسد، بیشتر می‌خواهم.
 نمی‌دانم کجا می‌توان بیشتر پیدا کرد.
 تو بودی که مرا تشویق کردی شروع کنم.
 تو گفتی که خوشم خواهد آمد.
 ناگهان اما، از من دریغش کردی.
 تو مرا همراهی نکردی به هر حال.
 تو مرا با اعتیادم تنها گذاشتی.
 قبلا همه چیز ساده بود.
 آنوقت‌ها من فقط به یک مخدر احتیاج داشتم.
 و آن را از تو می‌گرفتم.
 اسمش دوستی بود، هنوز هم چیزی از آن
 باقی است.
 اگر تو هم تمام کنی، من نگاهش خواهم داشت.
 اعتیاد جدید سخت تر است.
 اسمش عشق است، و بسیار بسیار وابستگی
 می‌آورد، بیشتر از اولی.

زمان عشق ورزی

چرا باید اتفاق می‌افتاد؟
 چرا اینجا؟ چرا الان؟
 چرا بین ما؟

نمی‌توانست تا اتمام وقت صبر کند؟

نمی‌توانست تا چرخش ساعت شنی خاطره صبر کند؟

چه کسی می‌داند، زمان چه طولانی است؟

هنگامی که انسان خویشتنش را در شعله‌های سوزان عشق سوزانده باشد

یا هنگامی که ورزش سرد و غمتاک بی‌اعتنائی، انسان را منجمد کرده باشد؟

چه کسی می‌تواند بین یک ساعت و یک روز تفاوت بگذارد.

گاه که دل‌تنگی چنان می‌سوزاند؟ لحظه‌ای که اشک به آتش می‌کشد؟

هنگامی که اشتیاق دیدار دردی جانکاه است؟

فرانک ۱۱ ساله (الان ۱۳ ساله است)

بهار

نگاه کن بهار آمده است!

سکوت حلقه وار پرواز می‌کند

در هوای پاکیزه بهار

جوانه‌ها می‌شکفند

و خرس‌ها و سمورها

dar havāye pākize bahār
javāne hā mišekofand
va xershā o samur hā
az xābe zemestāni barmixizand
ešq hamrāhe šokofe hā o golhā qad kešide ast
tars bā yax zob šode ast
yek jesārate tāze az rāh āmadeast.
rāh bārike hā ke golbarf pošandebudešān
az zire barfe zob šode dide mišavand
parande hā be zibāei āvaz mixānand
va qalb garm mišavad
ānhā yek melodye bahārāne mi xānand
man az taqire tabiat šegeft zade mišavam
az seyr bahār!
ce ārām ce narm
nasim dar gošam zamzame mikonad
sokot parvāz mikonad
halqe vār dar havāye bahār
ammā na! man ne mi šenavam nasim ce migoyad?
hāšā ke bād az kalmae estefāde nemikonad.
bād bahāri hamconān sotarg ānjā istāde ast
har ce rā bexāhad zamzame mikonad
āh to, ey bahāre sāket!
qamgin zamān sāl!
cerā ke be ārāmi gol mikoni
be ārāmi migošāei
man mibinam, āgāhāne
tavānāei ye ejāb avare to rā
ke cegone bā rāz o ramz o āheste
cenin važgon misāzi
yek ālam rā dar zamāni kotāh
tabiat!
rohiye ye ensāni rā!
man cenān setāyešat mikonam cenān!
agar faqt tavān tabiei yat rā dāštam!
barf rā mahv mikoni va hame ciz rā cenin zibātar
hamzamān ke jozeyāte zemestān rā pāro mikoni
ce zibāst vaqti ke to barf rā vā migozāri
ke be ārāmi az šāxe deraxtān ceke konad
noke qole hā dar nure talāei ye xoršid
barf mesle almas mi deraxšad
ce zibā, hangām ke to yax rā az roye sathe
daryāce zob mikoni
az hame xānehā o māšinhāye yax zade
badanhā!
to bahāre xāmuš!
man cenān setāyešat mi konam cenān!
agar faqat mi tavānestam mesle to bāšam!
xāmuš ammā marei
negāh kon bahār āmade ast!
xoršid mi xandad



از خواب زمستانی برمی خیزند
عشق همراه شکوفه و گلها قد کشیده است
ترس با یخ ذوب شده است
یک جسارت تازه از راه آمده است.
راه باریکه ها که گلبرف پوشانده بودشان
از زیر برف ذوب شده دیده می شوند
پرنده ها به زیبایی آواز می خوانند
و قلب گرم می شود
آنها یک ملودی بهارانه می خوانند
من از تغییر طبیعت شگفت زده می شوم
از سحر بهار!
چه آرام و چه نرم
نسیم در گوشم زمزمه می کند
سکوت پرواز می کند
حلقه وار در هوای بهار
اما نه، من نمی شنوم نسیم چه می گوید
حاشا که باد از کلمه استفاده نمی کند.
باد بهاری همچنان مستقل آنجا ایستاده است
هر چه را بخواهد زمزمه می کند
آه تو، ای بهار ساکت!
غمگین زمان سال!
چرا که به آرامی گل می کنی
به آرامی می گشایی
من می بینم، آگاهانه توانایی اعجاب آور تو را
که چگونه با راز و رمز و آهسته
چنین واژگون می سازی
یک عالم را در زمانی کوتاه
طبیعت!
روحیه انسانی را!
من چنان ستایش می کنم چنان!
اگر فقط توان طبیعی ایت را داشتم!
برف را محو می کنی و همه چیز را چنین زیباتر
همزمان که جزئیات زمستان را پارو می کنی
چه زیباست وقتی که تو برف را وا می گذاری
که به آرامی از شاخه درختان چکه کند
نوک قله ها در نور طلایی خورشید
برف مثل الماس می درخشد
چه زیبا، هنگام که تو یخ را از روی سطح دریاچه ذوب می کنی
از همه خاتمه ها و ماشین های یخ زده
بدنها!
تو بهار خاموش!
من چنان ستایش می کنم چنان!
اگر فقط می توانستم مثل تو باشم!
خاموش اما مرنمی، نگاه کن بهار آمده است!
خورشید می خندد.



گفتگویی با مارگرتا بیورن ماله

کار ما دوستی و همبستگی به ارمغان می‌آورد!

از خودت کمی بگو، چطور متوجه شدی که از نقاشی خوشت می‌آید؟

* از زمانی که به خاطر می‌آورم، نقاشی کرده‌ام. اما قبل از این که به این کار به عنوان حرفه بپردازم، دکوراتور بودم و در رشته دکوراتوری تحصیل نمودم. مثل دکوراتوری تابلوی های پشت پنجره و ویتترین های مغازه ها. بعدها کارم را بطور جدی با نقاشی مجلات کودکان، ویژه مدارس کلیسایی شروع کردم. اولش بیشتر درباره کرسمس، پایا نونل و... طراحی می‌کردم.

از کی کار هنریات را به عنوان نقاش و طراح آغاز کردی؟

* وقتی که ۲۲ ساله بودم، پسر "مارکوس" متولد شد. او چهار ساله بود که من مدرسه تبلیغاتی "برینز" را به عنوان نقاش شروع کردم.

آیا فقط برای کودکان نقاشی می‌کنی؟

* بله، مدت ۲۰ سال برای مجلات مختلف و کتابهای درسی کودکان نقاشی کرده‌ام. می‌توانم بگویم، فرزندانم نیروی محرکه من برای این کار بودند. دختری هم دارم به نام "کامیلا"، اغلب "مارکو" و "کامیلا" مدل نقاشی من بوده‌اند و از آنها الهام گرفته‌ام. حالا سه نوه دارم که وقتی با هم نقاشی می‌کنیم، خیلی لذت می‌برند.

چگونه به نقاشی کردن ستاره و سنگ برای "داروگ" علاقه مند شدی؟

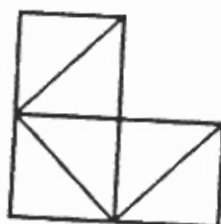
* من سوسن را وقتی که دنبال یک طراح و نقاش برای "ستاره و سنگ" می‌گشتم، ملاقات کردم. برای من تجربه شادی بخشی است که برای قصه‌ای که سوسن می‌نویسد، نقاشی کنم. این که من و او روش گفتارمان را، - او با نوشتن و من با نقاشی کردن - در هم می‌آمیزیم، قصه هم سوئدی می‌شود و هم فارسی. یک خمیر مایه از دو قسمت مختلف جهان، یک امید برای آینده. این که انسانهای مختلف از نقاط مختلف با هم همکاری می‌کنند و دوست می‌شوند، چیزی است که من فکر می‌کنم کار ما به ارمغان می‌آورد، صلح و دوستی، همبستگی و رفاقت. و تازه بدون خرج.



جواب معماها:

javābe moammā hā

- harfe mim,
- pangoan
- inke tamāmi ādam hā betavānand,
- emkānat o salāmati dāšte bāšand.
- dastkeš o jorāb..



- حرف "میم"
- پنگونن.
- این که تمامی آدمها بتوانند امکانات و سلامتی داشته باشند.
- دستکش و جوراب.

نامه های رسیده

نامه هائی که از طریق پست الکترونیکی به "داروگ" می‌رسند، در این صفحه پاسخ نمی‌گیرند.



ایران

— بهارک عزیز! از این که خبر دیدن و خواندن "داروگ" را به من دادی متشکرم. درست می‌گویی قبلا هم از کانال دیگری شنیده بودم که "داروگ" کپی شده (بدون صفحه رنگی) را در تهران دیده‌اند. در انتظار دریافت یک نسخه از "داروگ" ایرانی‌ام.

آمریکا

— پروانه. س: از لطف شما ممنون. داروگ را به تعدادی که خواسته بودید فرستادیم.
— نیما بهرامی: خوشحالیم که از "داروگ" خوش آمده است. همانطور که خواسته بودی، یک سری از آن را برایت فرستادیم.

آلمان

الیزای عزیز: نامه‌ات را خواندیم. چقدر خوشحال کننده است که دوستان خوبی مانند تو از خواندن "داروگ" لذت می‌برند. نویسنده داستان‌های "خواب آلود" سوسن بهار است.
— صمد: نامه تان رسید تشویق دوستانی مثل شما، ادامه کاری را میسر می‌کند. ما هم برای شما موفقیت آرزو می‌کنیم.
— میترا عزیز: مطالبی که از روزنامه‌ها فرستاده بودید، رسید. از لطف و همکاری شما تشکر می‌کنیم. حتما از این مطالب استفاده خواهیم کرد.

انگلیس

— دوست عزیز یوسف: گزارش مدرسه صمد بهرنگی رسید متشکرم.
— دوست گرامی پ: ماتریالی که فرستاده بودید رسید، سپاسگزاریم.

کانادا

— سهند عزیز: به اعظم کم گویان گفتیم که تو از قصه "پسر بدجنس"، مارک تواین، که او ترجمه کرده است خیلی خوش آمده. به تو سلام دارد.

— نیلوفر عزیز: خوشحالیم که از قصه های "داروگ" لذت می‌بری. و چقدر خوب است که خودت هم قصه می‌نویسی. منتظر قصه هایت هستیم. ما هم متشکرم.

فنلاند

— دوست عزیز م. ن: در مورد مصاحبه "داروگ" با منصور حکمت اشتباه می‌کنید. این مصاحبه بدنبال بحث‌های "داروگ" درباره حقوق کودک، با ایشان که نویسنده یکی از برنامه‌های تدوین شده مدرن و پیشرو در زمینه حقوق کودک هستند، صورت گرفت و بسیاری را خوشحال نمود. اگر برای شما "دمکراسی" و "غیر وابستگی"، یعنی سانسور کمونیست‌ها و اجازه بیان و تبلیغ نظریاتشان را به آنها ندادن، اما برای "داروگ" صحبت کردن از آنها و معرفی پیشروترین نظرات عین آزادی خواهی و انسانیت است. اگر نقدی به نظرات ایشان درباره حقوق کودک دارید، لطفا بنویسید. حتما چاپ خواهم کرد.

سوئد

— انتشارات باران، آقای مسعود مافان: دعوت نامه شما برای شرکت در سمپوزیوم شماره ۲ ایران شناسی را دریافت کردیم. متشکرم.
— ف. ن: از ابراز لطف‌تان به "داروگ" متشکرم. همکاری با ما را در هر زمینه که خودتان بیشتر علاقه مندید، می‌توانید شروع کنید. ما به کمک‌های زیادی نیاز داریم.
— البرز: نکته ای را که نوشته بودید، در سخنی با شما همین شماره آورده‌ایم. امیدواریم که پاسخ مسالمانی باشد که فکر شما را به خود مشغول کرده است. موفق باشید.
— شراره عزیز: نامه قشنگت ما را خیلی خوشحال کرد. "دردل‌های بریت ماری" فعلا ادامه دارد. خیلی‌ها مانند تو از این داستان خوششان می‌آید.

(۲) اورمی همان اورمی مرکز استان آذربایجان غربی است.
(۳) اینجا منظور از شیرینی، شکلات است که احمو استفاده می‌کرد.

سلام "داروگ"

اسم من پدیده است. چند وقت پیش‌ها تولدم بود. یکی از دوست‌های پدرم "داروگ" را به من هدیه داد. وقتی که فهمیدم "داروگ" یعنی یک قورباغه آوازه خوان خیلی خوشحال شدم. فوری اسم قورباغه کوکی‌ای را که طببل می‌زند و آواز می‌خواند و از همه اسباب بازی‌ها بیشتر دوستش دارم، گذاشتم "داروگ". قبلا اسمش بود "قورقورک". به نظرم "داروگ" بهتره، نظر تو چیه؟ اجازه دارم اسم تو را روی آن بگذارم؟



"داروگ" سلام

من سهرابم، از همه اسباب بازی‌ها یک فیل کوچولو را از همه بیشتر دوست دارم که خاکستریه و اسمش ابریه. این فیل رو مادر بزرگم وقتی که از ایران آمدم خارج به من هدیه داد. من دیگر نمیتونم به دیدن او و به ایران بروم، یک بار او آمد ترکیه رفتم دیدنش. اما هر وقت ابری را بغل می‌کنم، انگار بوی مادر بزرگ را می‌دهد. تو این را توی "داروگ" بنویس شاید مادر بزرگ بشنوه و خوشحال بشه، خب؟

دوباره سلام "داروگ"

من صمدم، خواستم از لاکپشتم برات عکس بگیرم آخرش نشد، سرجاش بند نمی‌شد. ولی حتما عکشو می‌فرستم.

"داروگ" سلام

تو تا حالا شنیدی کسی برای انگشت‌های پای خودش اسم گذاشته باشد؟ خواهر کوچیکه من به انگشت کوچک پاش می‌گه: نخودی، به انگشت بزرگه می‌گه تپلی، به دوتای دیگه هم بسته با این که نزدیک کدام یکی از دو انگشت بزرگ و کوچیک پاهاش باشند می‌گه "دوستاش". اگه ازش بپرسی خب اسم این یکی چیه؟ می‌گه دوستاش. می‌گم دوست کی، می‌گه نخودی، یا تپلی. می‌ماند انگشت وسطی که بابام با خنده یک

"داروگ" سلام

رفیق عزیزم سوسن بهار یا بگم "داروگ" عزیز، سلام! طنز زیر را از بچگی با خودم دارم و همیشه دلم می‌خواست آن را با بهترین‌ها در میان بگذارم تا یک خنده‌ای از ته دل داشته باشد.

ناصر

داستان احمو

دست‌های احمو (۱) را که می‌دید، با خودت فکر می‌کردی که شاید در بچگی لای دری گیر کرده باشد، ولی احمو مانند اغلب کودکان دورانش دستمایه استفاده و سوء استفاده این و آن قرار گرفته بود. اگر می‌خواستند که از دستش هم راحت شوند، به وعده‌های سر خرمن حواله‌اش می‌دادند. یکی از انگشتانش را مادرش با کفگیر له کرده بود و با این همه همیشه مادرش را دوست می‌داشت. مادرش حدوداً ۷۰ سال داشت، که برای زندگی‌ای که کرده بود عمر زیادی بود. احمو هنوز هم موظف بود که از او مانند دیگر اعضای خانواده مواظبت بکند، چون که در ایران دولت هیچ گونه مسئولیتی در برابر پیران به عهده نمی‌گرفت. هر بار که احمو مورد استفاده یا سوء استفاده قرار می‌گرفت، بهش وعده می‌دادند که اگر این بار به اورمی (۲) رفتند، برایش شیرینی (۳) خواهند گرفت. احمو از شیرینی خیلی شنیده بود، ولی تنها شیرینی که دیده بود همان قند بود که هر بار هم بیش از اندازه‌ای که برایش گذاشته بودند استفاده می‌کرد، کتک مفصلی نوش و جان می‌کرد و طعم آن را هم از یاد برده بود. مانند همه ماها که تصاویری از اشیاء و جاهای را که ندیده‌ایم در نظر می‌آوریم، احمو هم تصاویری از شیرینی و اورمی داشت. روزی که با پدر و برادر بزرگش سوار یک اتوبوس مملو از جماعت به اورمی رفت، از این همه آدم و شلوغی شهر تعجب کرد و از یکی پرسید: "چه خبره؟ اینجا کجاست؟" جواب شنید که اینجا اورمی است. گفت: "پس کو شیرینی؟"

(۱) احمو همان احمد است که کردهای شکاک آن را برای کوچک کردن کسی احمو تلفظ می‌کنند.

— پدیده عزیز، البته که اجازه داری اسم "قورقورک" را "داروغ" بگذاری. فرستادن عکسش برای "داروغ" را فراموش نکن. — سهراب عزیزم: من هم امیدوارم که مادر بزرگ بتواند "داروغ" را بخواند. از ته دل آرزو می‌کنم تو و مادر بزرگ همدیگر را با خیال راحت و آسوده ببینید. ابری را از طرف من ببوس.

— صمد عزیز! از این که به یاد حرف من بودی و خواستی از لاکپشت عکس بگیری، ممنونم. منتظر می‌مونم تا عکس رو بفرستی.

— پدرام نازنین! چه کار خوبی کردی از خواهرت و انگشت‌های عزیز پاش نوشتی. از طرف من، نخودی، تپلی، دوستاش، و میمونی را ببوس. راستی اسم خواهرت چیه؟ برام بنویس. — هرمز یا بقول بهروز (هرمز کول) گرامی! نمی‌دانی از نام‌ها و معرفی بهروز چقدر خوشحال شدم. چه خوب که تو به عوض عصبانی یا ناراحت شدن، به برادرت می‌خندی و حرف‌های با مزه‌اش را برای من هم نوشتی. کاش همه بچه‌ها از تو یاد بگیرند. من خبره‌انی دارم که گویا همه خواهر و برادرهای بزرگ از این اسم گذاری‌ها راضی نیستند و کوچولوها را اذیت می‌کنند.

روز به او گفت خب حتما اینم "میونی". منظورش انگشت میانی بود، اما خواهرم که منظور او را نفهمید گفت: میمونی پدرام.



سلام!

برادر کوچیک من که اسمش بهروز است، اسم من را گذاشته هرکول. وقتی با او بازی می‌کنم به من می‌گوید تو هرکولی و می‌توانی همه بدجنس‌ها را شکست بدهی. تازگی اسم من را نمی‌برد و فقط می‌گوید هرکول یا هرکولس. چند وقت پیش دوستانم به خانه ما آمده بودند، به او گفتم: اسم من چیه؟ که یادش بیاندازم نباید به من بگوید هرکول. گفت: "هرمز کول" آخه اسم من هرمز است. من برادر کوچیکم را خیلی دوست دارم.

— رفیق عزیز ناصر: داستان "احمو" جالب بود. باز هم برایمان قصه بفرستید. متشکریم.

۳۴

آورده بود و به در قصر سیزده دختران آمده بود: "چشم خشکیده می‌فروشیم، گل قهقهه می‌خریم". گل خندان به شنیدن این حرف، پدرش را صدا زد و گفت: پدرچان بدو و این زن را به خانه بیاور. او حتماً از راز من باخبر است. فروشنده دوره گرد به گل خندان گفت: این چشم‌ها را دختر حاکم در شهری دور به من داده و گفته گل خنده را پیدا کنم. گل خندان خوشحال شد و فهمید که اینها چشمهای خود اویند. از پدرش خواست که آنها را در گودی چشم هایش بگذارد و با پارچهای ببندد و از چشمه محبت خودش به آن آب بدهد.

سه روز گذشت. دستمال را که برداشتند، گل خندان بینا شده بود. از خوشحالی چنان خندید که آبشاری از گل خنده از دهانش روان شد. دختر حاکم گلها را برداشت و خواست برود که گل خندان به او گفت: به یک شرط می‌توانی گلها را ببری که جای مرا به آن دختر حاکم نگوئی!

ادامه دارد



فردا هم به نزد او بیاید. در همین رفت و آمدها گل خندان قصه زندگیش را برای او گفت. فالگیر پیر، یا همان دختر حاکم، قصه های خنده دار برای او می‌گفت و گل‌هایش را می‌دربود؛ قصه های غصه دار برای او می‌گفت و مرواریدهایش را می‌دربود و نزد مهربان برمی‌گشت و می‌گفت: دیدی خنده‌ها و گریه‌هایم برگشته‌اند؟ مهربان با حسرت و تعجب در جواب می‌گفت: ای کاش مثل پیشترها خود من خنده‌هایت را می‌دیدم. هرچند که دختر حاکم اعتماد پدر و مادر و خواهران گل خندان و خود او را جلب کرده بود، اما این را هم فهمیده بود که به هیچ قیمتی نمی‌تواند گل خندان را از خانه بزد. چرا که همه و همه نه تنها با چشم که با جان و دلشان مواظب او بودند. روزی از روزها فالگیر هرچه کرد نتوانست گل خندان را بخنداند. انگار نهال خنده‌اش برآستی پژمرده شده بود. روزها گذشت و او نخندید، مهربان دوباره شروع کرد به دلتنگی و سراغ گل‌های خنده او را گرفت. دختر حاکم با خود فکر کرد: چه کنم، چه نکنم؟

— "چشم خشکیده می‌فروشیم، گل قهقهه می‌خریم". دختر حاکم بود که خود را به شکل فروشنده دوره گردی در

تازه‌های علم

کودکان ناشنوا، تئوری قدیمی این که "ما نابغه زبان متولد شده‌ایم" را اثبات می‌کنند.

تحقیقات علمی جدید نشان داده‌اند که توانایی سخن گفتن در ما انسانها، پدیده‌ای ژنتیک است. همگی ما با زبان مشترکی به دنیا می‌آئیم که بعداً، زمانی که می‌خواهیم زبان مادریمان را بیاموزیم، به کار خواهیم برد. هرچند که این بدین معنی است که ما بسیار متفاوت از یکدیگر خواهیم گفت و خواهیم نوشت، اما تمامی دوره زندگی‌مان با زبانی که با آن متولد شده‌ایم، با زبان "پایه" مان، زبان "رو حیات"، فکر خواهیم کرد. ۲۷۰۰ سال پیش یک فرعون مصری به نام "تسامتیک" دستور داد که دو نوزاد تازه متولد شده را در چادری دور از جامعه و طوری که هیچ رابطه زبانی با کسی نداشته باشند، بزرگ کنند. آن دو طفل بیچاره پس از مدتی شروع به در آوردن اصواتی از خود کردند که معادل کلمه "نان" به زبان محلی یک دهکده مصری بود. قضیه روشن بود. فرعون فکر می‌کرد: زبان "فریگی"، زبان بشریت است. پشت این تحقیق مشکوک (تا- آنجا که به دخالت فرعون مربوط می‌شود)، یک واقعیت انکار ناپذیر که هنوز هم یا شاید بهتر باشد بگوئیم که امروز بیش از هر زمان دیگری مطرح است، به صورت سئوالی اساسی نهفته است:

آیا ما در هنگام تولد توانایی بیانی داریم که با ما زاده شده؟ یا بعدها در اثر ارتباط با جامعه و اطرافیان شکل گرفته است؟ "ماروین" در آمریکا بدنیا آمده است و "کوینگ" در تایوان، اگر هر دوی این کودکان چهار ساله حرف بزنند، همدیگر را نمی‌فهمند. بدلیل این که ناشنوا هستند، اما دقیقاً بدلیل ناشنوا بودنشان اگر همدیگر را ملاقات کنند، می‌توانند با هم ارتباط برقرار کنند.

ناشنوایان و لالاها زبان ویژه خود را دارند. "ماروین"، "کوینگ" و شش کودک دیگر آمریکایی و تایوانی که مورد آزمایش قرار گرفتند و هزاران کیلومتر هم از هم فاصله دارند، زبانی برای خودشان درست کرده‌اند که زبان "آشاره هویت" اش می‌توان نامید. دو روانشناس، "سوزان گلدین میدآو" و "کارولین میلاندر"،

مسئول تحقیق بر روی این هشت کودک بوده‌اند. آنها بیش از شش هزار صحنه را فیلم بردای کردند. صحنه هائی که کودکان کر و لال با مادرانش بازی می‌کردند. مادران به زبان خودشان و با صدای بلند با کودکان صحبت می‌کردند، تا به آنها لب خوانی را بیاموزند. همزمان با تکان دادن لبها حرکات دیگری را هم نشان می‌دادند.

کودکان بسرعت بر خلاف فرهنگ زبانشان، یک زبان اشاره ویژه ابداع کردند. و آن حرکات و اشاره ها بهیچ وجه به چیزی که مادرانشان به آنها آموخته بودند شباهت نداشت. کودکان زبانی را با قواعد منظم ابداع کرده بودند که شبیه جملات بیان شده بود. علیرغم این که آنها هرگز نشنیده بودند که انسانی سخن بگوید، زبان آنها زنجیره‌ای از کارآکتر و رفتارهایی بود که در زبانهای دیگر وجود دارد، اما نه در انگلیسی و چینی. شگفت آورترین مساله، شباهت بیش از حد جملاتی بود که کودکان ساخته بودند. هم کوچولوهای چینی و هم کوچولوهای آمریکائی، مفعول "ایژکت" را قبل از فعل مسندی (فعل صحیح) می‌آوردند. به عنوان مثال: گزاره را این طور بکار می‌بردند: "پنیر موش را می‌خورد"، به عوض "موش پنیر را می‌خورد". آنها جای "سویژکت"، فاعل، را نیز بسته به این که جمله ایژکت داشت یا نداشت تغییر می‌دادند. در یک جمله، ایژکت (مفعول) دار به عنوان مثال: "موش پنیر را می‌خورد"، جای "موش" با جای آن در جمله: "موش به سوراخ خزید" فرق می‌کرد (جائی که جمله مفعول ندارد). در بسیاری از زبانها، به عنوان مثال "باسکی" چنین تشابهی بین فاعل و جمله‌ای که در آن قرار می‌گیرد وجود دارد.

این قاعده نه در زبان انگلیسی، نه در زبان "ماندرین" که "تاوین" با آن سخن می‌گوید، وجود ندارد. به عبارت دیگر، کودکان نمی‌توانند این اجزای جمله را از مادرانشان آموخته باشند. آنها بایستی از اول این را در ژن خویش نهان داشته باشند. این نظر دو محقق آمریکائی است. فرضیه این دو با کشف یک محقق انگلیسی در آکسفورد، "آنتونی موناکو"، تکمیل و اثبات شد. "آنتونی" و همکارش، سه نسل ژن از خانواده‌ای را که اصطلاحاً EK می‌نامیدند، مورد بررسی قرار دادند. نصف اعضای این خانواده با یک نقص و نارسائی بیانی متولد می‌شوند. مشکل آنها فقط عدم توانائی در بیان کلمه نیست. آنها به هیچ وجه نمی‌توانند نظمی را در سیستم گفتن رعایت کنند، چیزی که ما به آن دستور زبان یا گراماتیک می‌گوئیم. نحوه بیان آنها برای شخص "بیرونی" مطلقاً غیرقابل فهم است.

ما یک ژن ویژه بیان داریم

محققین آکسفوردی در یک قسمت کوچک کروموزم شماره ۷

"زبان روحیه" از بدو تولد

"پینکر" به این اشاره می‌کند که تمامی زبان‌های دنیا در داشتن اسم و فعل، فاعل و مفعول جمله و تمامی مقولات دستوری مشترکند. بسیار عجیب است که فکر کنیم یک عده کاشف در سراسر دنیا به چنین شیوه شگرفی، و بدون تماس با یکدیگر، توانسته باشند علامت راهنمایی و مورس مشابه زبان را کشف کرده و بنا نهاده باشند. ساده تر است که بپذیریم همه ما با "زبان روحیه" یکسانی متولد شده‌ایم که نقطه اشتراک عزیمت ما برای سخن گفتن بعدی به زبان مادری‌مان است.

"پینکر" تنوری اش را به این ترتیب طرح می‌کند: در نظر بگیرید که داریم از کسی که به او "اون مو بور بلنده که کفش‌های سیاهی داره" حرف می‌زنیم. دفعه بعدی که از او حرف بزنیم، به "اون بزرگه مو بوره" اکتفا خواهیم کرد. و دفعه سوم شاید فقط بگوئیم "او". این سه نحوه بیان، به سه آدم مختلف و یا حتی به سه حالت مختلف نسبت به یک شخص اشاره ندارد. در دفعات دوم و سوم، ما بسادگی در به کار بردن کلمات صرفه جویی می‌کنیم. بنا به نظر "پینکر"، چیزی در مغز باید هر سه این توصیف‌ها را یکسان ارزیابی کرده باشد، هرچند که گویش زبانی آنها با هم متفاوت باشد. مثال خانواده EK برای "پینکر" مدرکی برای اثبات این است که توانایی زبانی و شخصیت فقط بخشا به هم مربوطند. جدا از نارسایی در زبان، اعضای این خانواده کاملاً نرمالند. عکس این قضیه در مورد افرادی که با بیماری ارشی "سندرم ویلیامز" به دنیا می‌آیند، صادق است. علیرغم این که اینها نمی‌توانند تشخیص دهند که دو دو تا می‌شود چهار تا، اما به خوبی سخن می‌گویند.

زبان نمی‌تواند چیزی باشد که ما فقط آموختیم. بلکه باید بطور ژنتیک در ما کار گذاشته شده باشد. به عبارت دیگر، تمامی انسان‌ها در بدو تولد دارای مغزی هستند که یک سیستم سخن گونی در آن تعبیه شده است!



ژنی را کشف کرده‌اند که نزد خانواده نامبرده غیر فعال است. دانشمندان به این دلیل بر این عقیده‌اند که یک ژن ویژه گراماتیک وجود دارد که به ما توانایی برقراری ارتباط و سخن گفتن را می‌دهد. این نکته اما هنوز روشن نیست که این ژن چگونه عمل می‌کند که ما می‌توانیم کلمات را مثل سیل از زبانمان جاری سازیم؟

"نوام چامسکی" زبانشناس و محقق معروف آمریکائی، در سال ۱۹۵۰ گفته بود که توانایی بیان همزاد آدمی است. چامسکی تنوریش را بر دو پدیده مرکزی بنا نهاده بود. در وهله اول، هر جمله‌ای که یک انسان بیان می‌کند، یک ترکیب جدید کلمه است. بنابراین، زبان نمی‌تواند فقط تکرار چیزی که ما از دیگران شنیده‌ایم باشد. در عوض مغز ما باید برنامه پیچیده‌ای داشته باشد که بطور پایه از یک مجموعه معین و محدود کلمه، یک دنیا جمله نامحدود بسازد. این برنامه زبان ویژه، بنا به نظر نوام چامسکی، "گراماتیک روحیه" نام دارد. در وهله دوم، کودکان بطور قانونمند از نظر زبانی رشد می‌کنند و در طی مدتی کوتاه یک زبان کامل را صاحب می‌شوند، حتی اگر تاثیر محیط بر آموزش زبانشان محدود باشد. این زبان رشد یافته به آنها کمک می‌کند که اولین جمله شان، چیزی که هرگز قبلاً آن را شنیده‌اند، را بسازند. به این دلیل، کودکان باید با یک سیستم زبانی از پیشی دنیا آمده باشند که برای تمامی زبان‌ها به لحاظ گراماتیکی یکسان است. به کمک همین سیستم جهانی "دستور زبان" است که بعدها کودکان از والدینشان می‌آموزند که چگونه به عنوان مثال جملات در زبان مادری آنها ساخته می‌شوند ...

چامسکی خاطر نشان می‌کند که: اگر بخواهیم بوسیله این تنوری حرکت کنیم، جای تردید است که فکر کنیم انسان‌ها برای تفکر، زبان‌های مادری مختلف شان را به کار می‌گیرند. "مشکل نوام چامسکی این بود که نظریه‌اش در مورد یک "دستور زبان جهانی" فقط بر پایه تنوریک بنا شده بود، به همین دلیل هم نیسمی در بادهان نظریه‌اش نتابید و قایق تنوریکش از جا تکان نخورد.

اما تحقیقات اخیر، این بحث را دوباره داغ کرده‌اند. دانشمند آمریکائی "ستیون پینکر" بر روی تنوری خلاف جریان چامسکی تعمق بیشتری کرده و آن را بسط داده و به اینجا رسیده است که باید واسطه‌ای بین تفکر و زبان وجود داشته باشد. یک سیستم سخن گونی که وی به آن "روحیه" می‌گوید، درست مثل چامسکی. او بر این عقیده نیست که سوندی‌ها به سوندی فکر می‌کنند و انگلیسی‌ها به انگلیسی، نه! او بر این عقیده است که همه ما با "زبان روحیه" فکر می‌کنیم.

"حقوق کودکان الان!" در آغاز کار، یکی از اهداف خود را تهیه و تدوین یک برنامه آموزشی سکولار و مدرن قرار داده است. برای دستیابی به این هدف، بر آن شدم که معلمان و کسانی که هم تجربه کاری دارند و هم در این مورد تحصیل و یا تحقیق کرده‌اند و دانشی کسب نموده‌اند را به همکاری جلب کنم. انتقال تجارب، بررسی نقاط ضعف و قوت کارهای گذشته، طبعاً دست مایه خوبی برای حال و آینده خواهد بود. معرفی و گفتگو با چنین کسانی، اولین قدم در این زمینه است. شما هم می‌توانید به این جمع و این گفتگوها بپیوندید. طبعاً تمامی افراد علاقه مند می‌توانند در این گفتگو و فعالیت شرکت نمایند.

سوسن بهار

مصاحبه با پروین کابلی

از بنیان گذاران کانون مستقل معلمان ایران

— لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

— اسم من پروین کابلی است. در ایران دبیر ادبیات بودم و در سوئد هم پداگوژی خوانده‌ام و با بچه ها کار می‌کنم.

— شما یکی از بنیانگذاران کانون مستقل معلمان در زمان انقلاب بوده‌اید، اولاً کمی درباره این تجربه برایمان بگویند. و دوماً، اگر شرایطی فراهم شود که بتوان کانون معلمانی ایجاد کرد، با توجه به تجربیات کسب شده طی این سال‌ها، به نظر شما چه اصولی باید بر کار این کانون یا نهاد ناظر باشند؟ یا درک امروزی چه انتقاد یا انتقاداتی بر شیوه کار کانون در آن زمان دارید؟

— راستش سؤال شما برای من یادآور خاطرات و تجربیات بسیار آموزنده است. معلمان جزو آن دسته از گروههای شغلی بودند، که در انقلاب ایران برای دستیابی به یک جامعه مدرن و آموزش مطابق با زمان خودشان بطور جدی به میدان آمدند. راستش در آن دوران سیستم شدت کهنه آموزشی، شیوه درسی کهن، نبودن کوچکترین امکانات درسی و مهمتر از همه وجود جو خفقان پلیسی که بر محیط کار و آموزش حاکم بود، و از طرف دیگر وضعیت اقتصادی و حقوقی معلمان که جزو پایین ترین دستمزدها بود، باعث شد که به محض این که اعتصابات کارگری و اعتراضات شهری شروع شد، معلمان به این اعتراضات پیوستند. در تهران، اعتراضات معلمان از مناطق فقیرنشین یعنی از جنوب شهر شروع شد. دلیل این امر بویژه این بود که معلمان بسیار جوان و رادیکال در مناطق فقیرنشین متمرکز شده بودند. وجود امکانات بد آموزشی و وضعیت فقر و نداری مردم، شرایط مساعدی را برای اعتراض بوجود آورده بود. به همین جهت اعتراض سرعت از این مناطق پا گرفت. اولین تظاهرات ما راهپیمایی بطرف باشگاه معلمان بود. در این اجتماع چند هزار نفر، تعدادی از جمله خود من در مورد خواستهای صنفی خود، مانند بالا بردن دستمزدها و آزادی و دموکراسی بیشتر در محیط آموزشی صحبت کردیم. من در صحبت به ضرورت بازیابی جدی در کتابهای آموزشی و تطبیق آن با جامعه و آموزش مدرن هم اشاره کردم. در همین اوضاع، اولین شوراهای معلمان و دانش آموزان شکل

گرفتند و در بعضی از مدارس سرعت کنترل اداره مدرسه را بدست گرفتند. در مدرسه‌ای که من کار می‌کردم، مدیر مدرسه را که آدم بی کفایتی بود اخراج کردیم و یکی از معلمان را به جای او انتخاب کردیم و آموزش و پرورش ناحیه را مجبور به قبول او به عنوان مدیر مدرسه نمودیم. ما همچنین در تلاش بودیم که بتوانیم والدین را وارد شورای اداره مدرسه بکنیم و آنها را در این زمینه فعال کنیم. شبیه این حرکت در مدارس دیگر هم وجود داشت.

در همین فاصله بعد از چندین حرکت سراسری و اعتصابات هماهنگ، نیاز به تشکل سراسری معلمان بطور جدی مطرح شد. ما جمعی از معلمان بودیم که کانون را پایه گذاری نمودیم. در فاصله کوتاهی، اولین هسته های کانون مستقل معلمان در نقاط دیگر هم بوجود آمدند. هدف کانون، تدوین یک نظام جدید آموزشی و تغییراتی جدی در وضع حقوقی معلمان بود. همچنین ما برای انتخابی نمودن مسئولین مدارس و محله‌های آموزشی تلاش‌هایی کردیم. کانون به دلیل خواستهای رادیکال و پیشرو خود بشدت مورد توجه معلمان سراسر ایران قرار گرفت و در مدت کوتاهی توانست به ارگان سراسری معلمان در ایران تبدیل شود. تقریباً شش ماه بعد از تشکل کانون در تهران، بیشتر از ۶۰ هزار معلم به کانون‌های مستقل در نقاط مختلف ایران پیوستند. در شهرهای مختلف، واحدهای کانون‌های مستقل معلمان تشکیل شد. از فعالترین کانون‌ها می‌توان کانون‌های واقع در کردستان را نام برد. علت این امر وجود فضای سیاسی حاکم بر کردستان بود. در آن وقت کردستان از فضایی آزادتر و مناسب تر نسبت به نقاط دیگر ایران برخوردار بود.

خاطرات زیادی وجود دارد. کانون در تلاطم انقلاب ایران و تغییرات سریع تشکیل شد و مشخصه این دوره خاص را هم با خود داشت. تلاش‌های بی وقعه و انرژی بی پایانی که در آن جمع شد، همه از خاطرات خوب است. امید انسان‌ها به بهتر شدن اوضاع از بهترین خاطرات من است. در این دوران ما بلافاصله دور تدریس بسیاری از کتابها را خط کشیدیم. معلمان پیشرو و رادیکال به بازیابی کلی کتابهای تاریخی پرداختند و سعی می‌کردند بر اساس تحلیل ماتریالیستی از تاریخ درس بدهند نه تاریخ شاهان و بزرگان. مذهب



دیگری در این مورد می‌توانم با خوانندگان "داروگ" صحبت کنم.

نقش "داروگ" را به عنوان یک نشریه کودک در این میان چه می‌بینید؟

راستش در این که "داروگ" می‌تواند نقش مهمی داشته باشد، هیچ شکی نیست. ولی گفتن این جمله هم کافی نیست. مساله کودک و حقوق او به مانند یک انسان برای ما که از فرهنگ مردسالار و کهنمای می‌آئیم بسیار جدید است. در کشورهایی مانند ایران، بچه ها جزو اموال و تعلقات والدین محسوب می‌شوند و فرمانبری از آنها و بزرگترها تنها نمونه هایی کوچه از این مالکیت است. یادمان نرود که در همین فرهنگ و تفکر است که با پشتوانه اسلام، دختر بچه های ۹ ساله زنان بالغ شمرده می‌شوند و به زور و اجبار شوهر داده می‌شوند. به همین جهت مبارزه برای برسمیت حقوق این انسان‌های کوچک برای همه انسان‌های مبارز و شریف اهمیت جدی دارد و در همین راستا نقش نشریاتی مانند "داروگ" اهمیت بسیار خاص‌تری پیدا می‌کند.

همانطور که اطلاع دارید، به اتفاق احسان الله خان، رهبر بی. ال. ال. اف، تشکلی را در دفاع از حقوق کودکان تاسیس کرده‌ایم که یکی از خواست‌های اولیه‌اش آموزش سکولار، رایگان و اجباری برای کودکان در کشورهای ایران، پاکستان، افغانستان و بنگلادش است. در این زمینه یکی از کارهایی که می‌خواهیم انجام دهیم، تدوین یک برنامه آموزشی، سکولار و مدرن به عنوان آئین‌نامه آموزشی است. آیا حاضرید با ما همکاری کنید؟ پیشنهادتان چیست؟ برای من بسیار مایه افتخار خواهد بود که بتوانم در رابطه با این تشکل فعال شوم. همانطور که گفتم من هم اکنون با بچه ها کار می‌کنم و اگرچه این بچه ها در کشوری مانند سوئد زندگی می‌کنند، اما بسیاری از آنها گرفتار مشکلات بسیار جدی هستند. شاید بتوانیم در این رابطه باهم کاری بکنیم.

و نقش مخرب آن هم مورد نقد بود. محل استقرار کانون در تهران به مرکز بحث و گفتگوهای پر شور تبدیل شده بود. تقریباً به تمام فراخوان‌های کانون جواب مثبت داده می‌شد. اما بعد از یک سال از روی کار آمدن حکومت اسلامی، عملاً کانون تعطیل شد و بسیاری از فعالین آن دستگیر شدند و یا تحت تعقیب قرار گرفتند و مجبور شدند خود را مخفی کنند. اولین کار جمهوری اسلامی اخراج معلمین بود که حاضر به قبول و تن دادن به شرایط جدید و انطباق آموزش و پرورش با قرآن نبودند.

راستش اکنون اوضاع بسیار فرق کرده است. انقلاب ۵۷ در کل موجودیت خود برای مطرح کردن خواست‌هایش، انقلابی ناروشن بود. این وضعیت در کل کانون و حرکتش هم بی تاثیر نبود. مثلاً کانون خواست تغییر نظام آموزشی را در دستور داشت، ولی این خواستی ناروشن بود. مثلاً جدایی مذهب از نظام آموزشی به درجاتی مطرح شد، ولی مبارزه علیه مذهب و شیوه های نفوذ و قدرت مذهب بطور جدی مورد حمله معلمان پیشرو قرار نگرفت و یا این که فرصت نشد. این که الان چطور باید بشود، به نظر من اوضاع کنونی و درجه آگاهی و خواست‌ها تغییرات بسیار اساسی نموده است. خواست جدایی مذهب از آموزش و پرورش امروز خواستی بسیار جدی است و در هر تغییر و تحولات اجتماعی باید یکی از شعارهای اصلی باشد. باید دست جاهلان و کهنه پرستان را از ذهن و جان بچه ها کوتاه کرد. آموزش باید بر پایه نیاز انسان امروزی برنامه ریزی شود. شکوفایی و رشد انسان، مانند انسان و هویت انسانیش، در درجه اول قرار بگیرد. حق استفاده از کلیه امکانات آموزشی موجود در جامعه حق همه آحاد مردم از کودک تا بزرگسال بشود. موانع دستیابی بچه ها به آموزش از پیش پا برداشته شود. مدرسه محل پرورش روحی و جسمی کودکانمان بشود. مدرسه‌ای که شکوفایی انسان‌های آینده را تضمین کند. قطعاً شرایط جدیدی در ایران بوجود خواهد آمد و قطعاً هم اکنون دهها معلم و آموزگار مدرن و پیشرو آنچنان از جهنم ج. ا. و کثافت وجود خواهران زینب و پلیس های فکری به تنگ آمده‌اند که به محض باز شدن کوچکترین روزنه‌ای، به صفوف سرنگون کنندگان ج. ا. خواهند پیوست. اما این که چه تشکلی باید بوجود بیاید یا خواهد آمد، راستش من نمی‌توانم از الان هیچ شکلی برایش پیش بینی کنم و درست هم نیست. ولی به نظر من هر تشکلی که ایجاد بشود، باید خواست تدوین نظام جدید آموزشی بر اساس جدایی آموزش از مذهب را در سرلوحه کار خود قرار دهد.

مسئولیت خاص شما در کانون چه بود؟

همانطور که گفتم من از سخنگویان و فعالین کانون بودم.

الان به چه کاری مشغولید؟

همانطور که در اول معرفی خودم گفتم اینجا پداگوگی خوانندام و با بچه ها کار می‌کنم. مدت پنج سال است در مناطق عمده مهاجرنشین کار کرده‌ام.

چه رابطه‌ای بین کار امروztان با گذشته می‌بینید؟ آیا اصولاً قابل مقایسه‌اند؟

تجربه بسیار جالبی است. اگر برای شما جالب باشد، حتماً در وقت

مصاحبه با فریده ابلاغیان

از بنیان گذاران کانون مستقل معلمان ایران

— لطفا خودتان را معرفی کنید.

— من معصومه ابلاغیانم. سال‌های اخیر به نام فریده کار کرده‌ام و به آن انس گرفته‌ام. از بچگی به ادبیات و شعر علاقه مند بودم. کارهای من بیشتر در زمینه ادبیات بوده است. سه کتاب برای بچه‌ها به چاپ رساندم و هشت کتاب هم از سوندی به فارسی ترجمه کرده‌ام. کارهای کوچک و پراکنده دیگری هم در زمینه نویسندگی به چاپ رساندم.

— شما یکی از بنیان گذاران کانون مستقل معلمان در زمان انقلاب بوده‌اید. اولاً؛ کمی درباره این تجربه برایمان بگویید. و دوماً؛ اگر شرایطی فراهم شود که بتوان کانون معلمانی ایجاد کرد، با توجه به تجربیات کسب شده طی این سالها، به نظر شما چه اصولی باید بر کار این کانون یا نهاد ناظر باشند؟ با درک امروزی چه انتقاد یا انتقاداتی بر شیوه کار کانون در آن زمان دارید؟

— کانون مستقل معلمان، در بحبوحه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پایه گذاری شد. من در آن موقع آموزگار دوره راهنمایی یعنی کلاس‌های هفت و هشت و نه بودم. در ارتباط با یکی از آموزگاران باخبر شدم که گروهی دست اندر کار تشکیل کانون معلمان هستند. به این گروه پیوستم و در طی جلساتی، اساسنامه کانون را تدوین و به ثبت رساندیم و تاسیس کانون مستقل معلمان را اعلام کردیم.

من در آن زمان عضو فعال یکی از سازمان‌های سیاسی چپ بودم و در عین حال مسئولیت کمیته معلمان آن سازمان را هم بر عهده داشتم. یعنی همزمان در یک کمیته مخفی معلمان و یک کانون علنی فعالیت می‌کردم. تلاش من و دیگر فعالان کانون، متشکل کردن و کمک به رشد آگاهی همه جانبه بود. در واقع ما می‌خواستیم فعالیت سندیکائی داشته باشیم. اما از آنجا که همگی ما که دست اندر کار ایجاد این تشکل بودیم و جامعه نیز در حال دگرگونی و پر از جنب و جوش‌های اجتماعی بود، ما نیز متأثر از آن بودیم و این مساله در حرکت‌های کانون تأثیر داشت. ما این وظیفه را که آزادانه و بر اساس تعهد اجتماعی و انسانی مان پذیرفته بودیم، از طریق برگزاری جلسات و همچنین انتشار نشریه "معلم" پیش می‌بردیم.

— مسئولیت خاصی شما در کانون چه بود؟

— من عضو علی البدل هیات مدیره کانون و عضو هیات تحریریه نشریه "معلم" بودم. اولین شعری که از من در ایران چاپ شد در همین نشریه به چاپ رسید. این نشریه فقط در چند شماره منتشر شد و با منحل شدن خود بخودی کانون در جریان فشار و حمله رژیم از سال ۵۹ به بعد، "معلم" نیز به سرنوشت سایر نشریات مدرن و مترقی دچار شد. در جریان این حملات و فشارها، ما دیگر امکان

جمع شدن علنی را نداشتیم، بلکه چند جلسه دیگر را با رعایت مخفی کاری در خانه این و آن برگزار کردیم. تا آنجا که بیاد دارم اعلامیه‌ای هم درباره اوضاع و شرایط آن زمان منتشر نمودیم. اما با تشدید دستگیری‌ها و فرار افراد به این سو و آن سو، دیگر نه خبری از جمع شد و نه نشریه.

آن چه که در آن شرایط در کار کانون مشخص بود، تلاش طرفداران ایدئولوژی‌های گوناگون بود برای تأثیرگذاری بر حرکت کانون بر اساس اعتقادات فردی شان. البته از آنجا که عمر کانون کوتاه بود، نمی‌توانم تجربه خاصی را از آن حرکت بدست بدهم. آن هم پس از گذشت تقریباً ۲۰ سال از آغاز حرکت کانون و نبودن هیچ کتاب و نوشتن‌های درباره این جنبش معلمی. شرایط فعالیت نیمه علنی من با کانون، مانع بزرگی در سر راه من برای تبلیغ کانون در بین معلمان محل کارم بود. متأسفانه جزئیات اساسنامه آن را هم بیاد ندارم که درباره‌اش نظر بدهم. اما اگر امروزه شرایطی فراهم شود که امکان تشکیل کانون مستقل معلمان را بطور علنی بدهد، باید کانونی ایجاد کرد که در آن اصول دموکراسی، یعنی آزادی‌های فردی برسمیت شناخته شود. اعضا باید تشویق شوند که در تصمیم گیرها و پیشبرد اهداف کانون سهیم باشند و این امکان باید برای آنها بوجود آید. کانون باید هدفش متشکل کردن معلمان سراسر کشور، برای تلاش در جهت کسب حقوق انسانی، اقتصادی، و امنیت شغلی آنان باشد. باید کانونی باشد مستقل از دولت، مذهب، و یا حزب و سازمان بخصوص. باید کانونی باشد که ارزش شغلی معلمان را در رده بالائی از لحاظ اجتماعی ارزیابی کند و میزان مهم بودن این وظیفه بزرگ را به همه بشناساند. در همین ارتباط، باید امکان تحصیلات پیشرفته با محتوی علمی بیشتری را برای علاقمندان به این شغل فراهم سازد. یادم هست که در حملات رژیم به سازمان‌ها و انجمن‌ها و کلا در "پاکسازی" افراد روشنفکر و مبارز از صحنه اجتماعی، حدود سی هزار معلم در سراسر کشور از کار برکنار شدند و جای بسیاری از آنان را دیپلمه‌های مذهبی طرفدار رژیم گرفتند. حالا این افراد چگونه و با کدام دانش، فرزندان جامعه را آموزش داده و تربیت کرده‌اند، نمی‌دانم. اگر چه من و امثال من هم در دوران تربیت معلم و یا تحصیلات دانشگاهی چیز زیادی درباره رشد کودکان و روشها و نظریات مختلف پداگوژیکی نمی‌خواندیم.

— الان به چه کار مشغولید؟

— در حال حاضر آموزگار کلاس سوم ابتدائی در یکی از مدارس "تنستا"، کمونی در استکهلم، هستم.

اقتصادی و بی سوادی والدین، فرهنگ رشد ناپافته فردی و اجتماعی، در مدرسه هم تحت فشار نظم و انضباط خشک و سرکوبگرانه بودند. یادم هست که در کلاس چهارمی که داشتم، یکی از شاگردان در انشائی که نوشته بود، رنج داشتن نامادری را که او را کتک میزد و چون حیوان به کار وامی داشت، بخوبی بیان کرده بود و من آن روز وقتی که بخانه رسیدم چشمانم از اشک پر بود، ورم کرده و قرمز. مادرم مرا دلداری داد و گفت: "از این چیزها فراوان است، تو که نمیتوانی غصه همه را بخوری".

در کلاس دیگری در تهران، یک شاگرد مهربانم، انگشتی همسایه شان را دزدیده بود تا در روز معلم به من هدیه بدهد و این را او فقط در ازای اندکی محبت از جانب من انجام داده بود. البته انگشت به صاحب اصلی اش برگردانده شد و خوشبختانه این کودک هفت ساله توسط هیچکس تنبیه نشد. بله از موضوع دور افتادم. می خواستم این را بگویم که از آزادی برای دانش آموزان خبری نبود. آموزگاران تصمیم گیرنده مطلق بودند. اگر هم معلمی پیدا می شد که روابط دوستانه و بر اساس مشورت و احترام متقابل با دانش آموزان را خواستار بود، با اعتراض مستقیم یا غیر مستقیم مدیر و حتی برخی از معلمان روبرو می گردید. بطور کلی بگویم که میان سیستم آموزشی و روش های آموزشی سوند و ایران تفاوت بسیار است. اما آموزگاران در سوند کار بیشتر و فشرده تری را انجام می دهند. اگر چه پنج روز در هفته است، ولی تا سن ۶۳ و ۶۵ سالگی کار می کنند. در حالی که در ایران یک معلم ۶-۴ روز در هفته کار می کرد و بعد از ۲۵ سال هم بازنشسته می شد.



— چه راههای این کار آموزگاران با گذشته می بیند؟ آیا اصولاً قابل مقایسه اند؟ — من در طول ۱۵ سال و نیمی که در سوند زندگی کرده ام، ۱۴ سال و نیم آن را در مهد کودکها و مدارس بکار مشغول بوده ام و به لحاظ پداگوژیکی تجربیاتی را آموختم. اختلاف بارزی را که میان کار با کودکان در اینجا با ایران می بینم، در آموزش مریبان و معلمان است که به اختلاف در دیدگاه نسبت به کودک و جامعه و عملکرد آن خود را نشان می دهد.

من در ایران یک سال دوره "تربیت معلم" را بعد از تحصیلات دبیرستان گذراندم و آموزگار دوره ابتدائی شهرستان زادگاهم شدم. بعد از پنج سال کار وارد دانشگاه شدم و در رشته ادبیات فارسی تحصیل کردم (البته همزمان با تحصیل آموزگاری هم می کردم) و سپس دبیر دوره راهنمایی و دبیرستان شدم. در این پنج سال تحصیل بعد از دیلم، به آنچه که از همه کمتر توجه و پرداخته می شد، آموزش پداگوژیکی بود. البته باید دیدگاههای سنتی را هم نسبت به کودک و تربیت او در نظر داشته باشیم. در نتیجه وقتی که دانشجو از می کرد که والدین و آموزگاران با او کرده بودند و عملاً شناخت علمی کامل و کافی از رشد جسمی و روانی کودک، شخصیت یابی وی، تکامل او در دوره های گوناگون زندگی، نحوه یادگیری و منحنی رشد آن، آموزش زبان و چگونگی پیشبرد بهتر آن و نیازهای گوناگون کودک (چه جسمی و چه روحی) نداشت.

تفاوت اصولی دیگر در شیوه آموزشی و سیستم آموزشی سوند با ایران است. منظورم ایران آن زمان (۱۳۵۹-۱۳۴۹) است که من آموزگار بودم. در ایران، امکانات آموزشی بسیار کم بود، بویژه در مناطق فقیر نشین. من تمامی سالهای آموزگاریم، چه در تهران و چه در شهرستان، در مدارس مناطق فقیر نشین و تا حدودی متوسط کار کردم. طبیعتاً مدارس مناطق شمال تهران و ثروتمند نشین وضع دیگری داشتند. در مدارس محل کار من، امکانات آموزشی بسیار محدود بود و خلاصه می شد به همان کتابهای درسی و بعضاً آزمایشگاهی. امکان گردشهای علمی از قبیل دیدار از موزه ها و آثار هنری و... ناچیز و نزدیک به صفر بود. شاگردان علاوه بر فشار

— نقش "داروگ" را به عنوان یک نشریه کودک در این میان چه می بیند؟ — طبیعی است که هر نشریه کودکانی که منتشر می شود در صورت سالم بودنش، در بالا بردن تجربیات والدین، معلمان و کودکان، موثر خواهد بود. "داروگ" هم از این امر جدا نیست. اما باید به وسعت پخش آن در میان خانواده ها هم توجه داشت. یعنی باید آن را در سطح وسیعی پخش کرد (که البته می دانم امکانات مالی در این زمینه کم است). اما از آنجا که نشریهای در نوع خود ویژه است، با محتوایی خوب و با ارزش، امیدوارم که این امکان بوجود آید تا تعداد هر چه بیشتری، چه کودک و نوجوان و چه پدر و مادرها و آموزگاران و مریبان، از آن استفاده کنند. در این باره برایتان آرزوی موفقیت روز افزون دارم.

— همانطور که اطلاع دارید، به اتفاق احسان الله خان، رهبر بی. ال. ال. تشکلی را در دفاع از حقوق کودکان تاسیس کرده ایم که یکی از خواسته های اولیه اش، آموزش سکولار، رایگان و اجباری برای کودکان در کشورهای ایران، پاکستان، افغانستان و بنگلادش است. یکی از کارهایی که در این زمینه می خواهیم انجام دهیم، تدوین یک برنامه آموزشی، سکولار و مدرن به عنوان آلتروناویو آموزشی است. آیا حاضرید با ما همکاری کنید؟ پیشنهادتان چیست؟ — با کمال میل در صورت امکان حاضر به همکاری هستم. اما در حال حاضر پیشنهاد مشخصی در این زمینه ندارم علتش هم کمبود وقت بوده بری اندیشیدن به این موضوع.



قصه‌های مادر بزرگ گل خندان و مروارید کریان

خنده خواهرش آراسته بود، در باغ قصرشان قدم می‌زد که یکی از پیکهای دختر حاکم، خسته و تشنه، گرسنه و نالان، به در باغ رسید. دخترک متوجه او شد و بسوی شتافت تا او را کمک کند. بعد از خوردن غذا و نوشیدن شربت خنک، چشم مردک قاصد به گل‌های قهقه افتاد، دست در جیب برد و مشتی سکه طلا و جواهر بیرون آورد و به دخترک گفت: همه اینها را به تو می‌دهم اگر گل‌هایت را به من بدهی. دخترک قبول کرد. پیک پرسد: این گل‌ها را از کجا آورده‌ای؟ دخترک گفت: از لبه چاهی در این نزدیکی‌ها چیدمشان. دختر حاکم با دیدن گل‌ها و شنیدن ماجرا، شصتت خبردار شد که گل خندان زنده است و باید هر طور شده او را پیدا و زندانی کند تا بتواند هر وقت که خواست از او گل قهقه، مروارید اشک و طلای قدم بگیرد.

خود را به شکل کولی فالگیری در آورد، سببی بدست گرفت و در آن نخ‌های الوان و مرغ فال ریخت و براه افتاد. به در قصر سیزده خواهران که رسید، صدایش را بلند کرد و به آوازی خوش شروع به خواندن کرد که: غصه‌های دل تو، شادی قهقه تو، راز اشک‌های تو رو، رمز خنده هاتو، من برات می‌گم نه فقط از امروز، بلکه از دیروز و فردا می‌گم فالگیر پیر، دست تو بگیر، منم من، فالگیر پیر، فال تو ببین، منم من. گل خندان به شنیدن صدای او خواهرانش را صدا کرد و به آنها گفت که به دنبال فال‌بین بروند و او را به داخل خانه بیاورند.

دختر حاکم نقش خودش را به خوبی بازی کرد و اعتماد گل خندان را جلب نمود. طوری که گل خندان از او خواست که

پیرمرد با فروش قدم‌های طلانی گل خندان و مرواریدهای اشکش، که در دوری مادر و پدر اولش می‌ریخت، ثروتمند شد. قصری ساخت و به هر یک از دخترانش خانه‌های زیبا داد. گل خندان هم در آرامش و محبت غرق بود، هرچند غم نابینائی و دوری از مهربان و پدر و مادرش آزارش می‌داد. روزی از روزها که دوازده خواهر او دورش حلقه زده بودند و هر کدام قصه‌ای برایش می‌گفتند، غم هایش را فراموش کرد و قهقه شروع به خندیدن کرد. خندیدن همان و گل‌باران گل قهقه از دهانش همان. خواهرهایش از خوشحالی به گریه افتادند، گل‌ها را بوئیدند و بوسیدند و بر چشمانشان گذاشتند و موقع رفتن، هر کدام غنچه‌ای از گل قهقه را به مویشان زدند و از اتاق خارج شدند.

مهربان که دلش گرفته بود، با خود فکر کرد شاید گل خندان دلتنگ مادرش است که دیگر نمی‌خندد. تصمیم گرفت با او حرف بزند تا از درد دلش آگاه شود. اما هرچه که از او دلجوئی کرد و حرف‌های شادی بخش زد، فایده نداشت. گل که هیچ، حتی گل‌برگی از گل خنده هم از دهن او نمی‌ریخت. مهربان غمگین شد، دختر حاکم که فهمید ممکن است دستش رو شود، چرا که مدتها بود که گل‌های خنده‌ای که از مروارید کریان و گل خندان دزدیده بود خشک شده بودند، به او گفت: دلم برای دوستانم تنگ شده است، نمی‌توانم بخندم، بهتر است تو چند روزی دوباره به شکار بروی و من هم دنبال دوستانم بفرستم که نزد من بیایند تا دلم باز شود. مهربان راهی شکار شد و دختر حاکم هم مشغول روانه کردن پیک به اطراف برای پیدا کردن گلی شبیه گل قهقه.

کوچک‌ترین دختر پیرمرد در حالی که موهایش را به گل‌های

Soxani Bã šomã!

dostâne xobam salâm.

be yâd dârid hengâmi ke dârvag e šomâre yek rã moarafî kardam, neveštam: sote âgaz be kêrâš rã man zadeam, vali bâyard be hemmate šomâhâ va be vasile xodetân be kêrâš edame dehad. ârezoyam in bud ke dârvag rã bedeham dast e xodetân, kêrhâyetân rã bebinam o benešinam barâyetân kaf bezanam ân moqe in ârezo bud va emruz bã hamkârie šomâhâ darad šekle vâqeeiyat rã pidâ mikonad. har nâme, har qese, har tarh va har piqami ke az šomâ mi resad, man va dârvag rã qadma hã be ârezoyemân nazdik tar mikonad. az in bâbat be xodam va šomâ tabrik mi goyam.

be xâter mi âvarid ke nevešte budam dârvag fasl nâme kodak ast va mafhome kodak rã tebeqe mavâzine konvânsione hoqqe kodak, tâ hejdah sâl, dar nazar gerefte ast. gofte budam ke dârvag našrieh kodakâni ast ke mitavânand kâmelan bexânand va benevisand, dar vâqe az hašt sâl be bâlâ.

dar morede inke dârvag našrieh kist? bâyard bã ham gap bezanim. man dârvag rã barâye hašt sâl be bâlâ, ke az nazare xodam tâ 16 sâl bud dar nazar dâštam. az nâmehâ va tamâshâ va xabar hâey ke barâyam resid, fahmidam az yek taraf dostâne xili xili kocolo ey az dârvag xoššešân âmade, dostaš dârand va be xâtere safhe hâye rangiyaš hatâ ân rã dar ketâbxâne xodešân mi gozârând va yâ aks hâyaš rã qici mi konnad va be dar o divâre otâqešân mi zanand, qese setâre o sang rã dost dârand nimâ o sabâ rã mišenasand va... az tarafe digar, dostâne 12, 13, 14, va hatâ 19 o 20 sâlê ham darvag rã mi xânand va barâyaš nâme o matlab mi ferestand. moškeli ke dar in bâre barâye bazi piš âmade, in ast ke bazi az šomâ dârvag rã dost dârid, ammâ bã ân hamkâri ne mi konid. faqat be xâter inke esmaš fasl nâme kodak ast, ân rã našrieh xodetân ne mi dânid, con xodetân rã javân yâ nojavân mi nâmid va na kodak.

pišnâhâd âmade ke esme dârvag rã begzâram fasl nâme kodak o nojavân. râstaš rã bexâhid man xodam hamiše bã xodam mi goyam: eykâš hanuz dar maqole kodaki jây mi gereftam, cerâ ke besiâr arzešmand ast. be xâtere hamin ham bã tadâvome sen kodaki tâ 18 sâl sampati dâram. begzâr in prose har ce tolâni tar šavad, con xobtarin dore zendegi har bašari mitavânad bâšad. doroq cerâ? xili az dostân ham az inke tâ 18 sâlêgi kodakand, besiâr xošhâl o râzi be nazar mi resand va aslan bã esme dârvag moškel nadârând ke hic mi goyand: kam âdam e bozorgi rã dide ei ke našrieh bace bexânad? kotâh konam, az ânja ke man delam mixâhad šomâ râzi bâšid, tasnim girî rã be ohde xodetân va nâmehâyetân migozâram.

faqat in rã begoyam ke agar pool dâštam, dotâ dârvag dar mi âvordam. dârvage 1 va 2. yeki barâye kodakâne kocolo, yeki barâye kodakâne bozorgtar. ammâ pool nist. man ham ne mi xâham hic kodâm az dostânem rã nârâhat konam, agar dârvag e maxsose javânân o nojavânân, ântor ke baqieh qir az dârvag be šomâ hã mi goyand bešavad, pas taklife dostâne kocoloy nâzam ke az arosakhâšon, golhâšon va hivonâeon barâye dârvag migan ci miše? kâš budud o qiyâfe dârvag rã ke az hamin alân delaš barâye ân dostân tang šode, mi didid. ammâ agar be hamin rval ham kêr rã edâme bedahim, baxše digari az xânande hã nârâzi bâqi mi mânand. xob, qalamhâ rã bardârid va be mâ do tâ, man va dârvag begoejd cekâr konim?

dârvag bahâr, bebaxšid manzoram sosan bud!

Darvag

A Seasonal Journal on Children

Editor: Susan Bahar

Subscription: Golnar Ahmadi

Contributors: Gunna Grahs, Margereta Björmalm, Farideh Eblaghian, Banafshe, Magnus Bergmar, Babak, Katrin Holmberg, Franak, Bizhan Hedayat,

Issue 6 - April 1999

Address:

Darvag c/o ABF

Box 1305

111 83 Stockholm - Sweden

Email: darvag@swipnet.se

Fax: (046) 8-79 69 461

Tel: (046) 70- 4442290

PG. 448 88 85 - 7

ISSN 1402 - 5914

Contents

* Children s rights

* A story from Astrid Lindgren

* Pomes

* Learning

* Puzzle & games

* Interview

* Grandma s stories





ستاره و سنگ



صبا: مادر بزرگ گفت بیا عروسک درست کنیم. قیافه عروسکها مهم نیست، این که دوست آدم باشند، مهم است.



صبا آه می کشد: آره خیلی گران. نیما: این قصه آشناست، من ترا می فهمم.



صبا: می خواهم از ستاره حرف بزنم. من عروسکهای زیادی دیده بودم. نیما: و لابد همه هم خیلی گران؟



صبا: تو از من باسیل دخترانه نگرفتی؟ نیما: پس کن با این حرفای دخترانه. صبا: تو هم روحیه گوریلی را پس کن.



نیما: منم یک دوست واقعی؟ صبا: البته. هرچند حرفای بیخود زیاد است. نیما: می فهمم. چرتده همه اش.



نیما: یادم میاد چرا اسمش ستاره شد. صبا: دوست واقعی است، براش مهم نیست من چه ریختی ام. رازم را به کسی نمی گوید.



سنگ به ستاره: من با همه حرفانی که زدند موافقم. ستاره: منم، من درست همین احساس را به تو دارم. نیما: شنیدی صبا! فکر کنم این دوتا حرف می زنند.



صبا: منم همینطور، تو بهترین دوست دنیایی. نیما: و تو بهترین باسیل دنیا.



نیما: من هرگز به تو مثل "دختر" فکر نکرده ام. تو دوستی و پس.